

رمز و راز قتل شاپور بختیار!

شاپور بختیار را «جبهه ملی» قربانی کرد!



فتاوی «رهبر» یا سند بیماری روانی؟!؟



این بنده نمی داند بعد از خمینی و دوسه تا آیت الله دست چندم پیر و پاتال که به غضب الهی گرفتار شدند و شرشان را از سر مردم کم کردند، دیگر هیچ آخوند سن و سال داری و ریش و گیس سپیدی و مرشدی نمانده و کسی که بتواند بنشیند و دوسه کلمه بارهبر معظم حرف بزند و یا سید علی آقا دوسه کلام حرف شنوی از او داشته باشد؟ یعنی توی این اصطبل حکومت اسلامی کسی نیست که روزی، هفته ای، ماهی «آقا» را نشانند و بگوید: این کارت خوب نیست! این عمل ات گناه است این حرف هایت زشت است؟! درست مثل مادری که سوزن به دست بچه می زند تا او بفهمد که این «جیز» است! دستش را کنار لوله لامپای بگیرد که بداند این داغی می سوزاند و...

سر تاته حکومت اسلامی یک اکبر هاشمی هست که ایشان هم بیشتر در فکر و ذکر این است که چی برای او خوب است! کدام کار سود دارد! و چه کسی می خواهد که شیشه خرده های خود را با او تاخت بزند...! یا آیت الله محمد رضا مهدوی کنی که بیشتر به فکر آن دنیاست و ورقه «رضایت نامه ارباب کل» یا در فکر سؤال های نکیر و منکر است و باز جویان برزخ الهی... هم چنین چند پیر لکنه دیگری مثل آیت الله محمد یزدی که

دلواپس آن است که با چه ترفندی از آن «تویزی» که به عنوان «تنقیه» می خواهند در جهنم بهشان فرو کنند! در برود و یا به نوع مناسب تری با او عمل کنند؟!؟

در هر حال این طور پیدا است که حکومت تهران بزرگ تری ندارد که به سید علی آقا سفارش کند: این کارش بد است! آن کارش خنده دار است! یا فلانی دستورش، شبیه دیوانگی است و یا فلان نطق و پطق اش را معمولاً در تیمارستان ها به بیماران روانی اجازه می دهند، هر چه چرت و پرت می خواهد بگوید و دری وری بپافد.

آدم روانی هم که شاخ و دم ندارد. بیشتر کارهای جناب ایشان و از جمله فتاوی ۲۸ گانه هفته گذشته ایشان سرتاپا انگار گزارش یک پزشک روانی مثل «دکتر میر سپاسی» آدمی ست از یک بیمار روانی اش.

یک بیمار روانی که دیگر نبایستی حتماً انگشت توی ریدمانش بزند و توی دهانش بگذارد و یا با روی دیوار نقاشی کوبیسم بکشد؟! همین جور اباطیل بیست و هشت گانه فتاوی نامبرده، بند بندش عینیهو همان عمل است:

دستوراتی درباره احضار روح و جن. نگاه و لمس (لابد استفاده بهینه) از آلت و عورت مصنوعی (همان هایی که توی دکه های پورنوگرافی خارجی می فروشند و بعضی از زنان «اونکاره» و یا محتاج و اهل عیش و عشرت خریدارش هستند که «آقا» گفته اشکال ندارد و بعضی از محرمات آخوندها و اهل بیت خجالت نکشند از آن «حاجت» بطلبند؟! یا پس از عقد و نکاح هرگونه استمناع زن و شوهر جایز است. هم چنین دستوراتی بر تراشیدن ریش،

اجرت ریش تراشی، رقص مردوزن، کراوات زدن، قدغن کردن آن هایی که بر حکومت اسلامی ایراد می گیرند!

باللحجب این دیگر چه جور «وظایف الهی» برای «رستگاری مسلمین» است؟! یعنی خدا انقدر توی دنیا بیکار است که بایستی در نوع ریش تراشیدن بنده اش هم نظارت بفرماید و چیزهای دیگری به فرماید؟

ایشان هر ماه این همه خرج روی دست مملکت می گذارد و یک پادگان «اهل بیت» اسلامی را جمع کرده است که این جور خزعبلات و لاطائلات را به اسم (دین خدا) به مردم حقنه کند و از همه بدتر این که منع فرموده اند که گزارش دادن ظلم مسئولین و بیان آن در برابر مردم وجه، و موجب شرعی ندارد و تضعیف دولت اسلامی (یعنی همه این که می دزدند و اختلاس می کنند و از کمپانی های خارجی بابت عقد قراردادهای رشوه می گیرند) حرام است.

محض رضای خدا اعضای دفتر، رئیس دفتر ایشان منع کنند که اشخاص مشکوکی از این گونه پرسش های بودار از رهبر معظم مطرح کنند و بپرسند و به طور کتبی نیز نظر بخواهند که موجب آبروریزی و استهزا است.

اگر هم راجع به بعضی مسایل پایین تنه ای از ایشان سئوالاتی می شود ایشان می توانند بفرمایند، مسلمانان اگر حضرت حجت الاسلام سوادآموزی با معلمه محترمه! خلوت می کند! یا رییس ثبت احوال در قوز آباد رشوه می گیرد! چنین و چنان است اما این که رییس جمهور اسلامی ۴۰۰ میلیون دلار به دیوان محاسبات نپرداخته و در حساب خصوصی ایشان

است... این که دیگر حرام و حلال ندارد از حرام شرعی هم چهار قدم غیر شرعی هم آنورتر است!

لابد پس فردا ایشان بابت نالیدن و فریاد زندانیان در زیر شکنجه بازجویان اوین هم، می گویند «جایز نیست» و فتوی «حرام» می دهند و یا رساندن زندانی بیمار را به بیمارستان جایز نمی دانند؟! و الله بالله اگر به فتوای رهبر بتوان نگاه و لمس کردن آلت مصنوعی مردانه را توسط بانوان مؤمنه بی اشکال دانست ولی مسلم این که «ظلم مسئولین» را نمی توان نگفت و ننوشت. مفساد روسای جمهوری اسلامی را فاش نکرد و طشت رسوائی دولت نالایق و بی کفایت اسلامی را سر پشت بام نزد - آن هم به توصیه رهبر که فرامین اش معمولاً نه یک کلمه زیادتر است و نه یک کلمه کمتر!

این چیزها به صلاح ایشان نیست کما این که آن مقام استبدادی «ولایت فقیه و رهبری» هم برای ایشان جایز نیست. حالا بابت توصیه «استمناع» حلال ایشان را ممکن است سایر مراجع خاکی به سرشان بریزند و رفع رجوع کنند چنانچه بابت عمل «لواط» راه شرعی اش را پیدا کردند. اما امتناع و پوشاندن مظالم حکومت نظیر آن عمل مؤمنی است که در مجلسی گوزید و برای آن که صدای نفخ شکم را ربطی به صداهای دیگر بدهد. با دمپایی به زمین و گلیم می کوبید که صدای اولی را لاپوشانی کند. شخصی که کنار او نشسته بود، گفت: چرا خودت را خسته می کنی. به فرض که صدای گوزت را کسی نشنید ولی با این بوی گندی که راه انداخته ای چکار می کنی؟!؟



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

ریاست مخالفان رژیم!

- «دفتر مجله شما و یا زیر نظر یک هیئت چند نفری از هموطنان طوماری را به امضاء همگان برسانند به طرفداری از شاهزاده رضا پهلوی برای ریاست ایرانیان مخالف رژیم و نوع نظام آینده به انتخاب مردم در ایران برای پادشاهی و یا ریاست جمهوری باشد که شاید به این آشفتگی فعلی میان ایرانیان در مورد ریاست مخالفان رژیم در خارج خاتمه دهد».

● بالاخره باید این اکثریت انبوه را تحت ضوابطی متشکل و کارساز کرد. متأسفانه کار مجله به ما فرصت فعالیت های اجتماعی وسیعی را نمی دهد.

برنامه آینده رژیم

- « برنامه بعدی رژیم آخوندی برای سواری گرفتن از ملت ایران انتصاب سیدمجتبی خامنه ای به رهبری و سیدحسن خمینی در مقام رییس جمهوری است».

● چشم ما شور! شما ننید به تخته! همین حکومت با این بساط فعلی هم آینده ای ندارد.

اشغال شده ایم

- «یعنی شما این همه خواننده و مراجعه تلفن دارید که صبح تا شام تلفن مجله اشغال است!؟

● نخیر! مثل این که حضرتعالی اصلاً توی باغ! نیستید. جمهوری اسلامی مدتی است به عنوان مجازات! مجله فردوسی امروز، تلفن ما را اشغال کرده که هموطنان با ما تماس نگیرند تا مبادا به رهبر بگویند: پیروز!

بارور شدن یک نسل جدید - «دو صفحه «چهره ها و اندیشه ها» بزرگ ترین خدمتی است که شما به بارور شدن نسل جدیدی از نویسندگان روزنامه نگاران، مفسران و اندیشمندان جوان می کنید».

● خوشحالیم که عده ای از آنها که مرتب هم مطالبشان چاپ می شود و

حال و احوال...

۲- مقاله من در مورد چگونگی «اتحاد ملی» را که مدت هاست فرستاده ام ولی چاپ نشده است. دستت درد نکند ولی ۳۵ سال است و بی گوش شنوا برای «اتحاد»؟ خیال می کنید چاپ مقاله شما در این زمینه معجزه می کرد؟! xxx

۳ - من نمی توانم کمک مالی به شما بکنم ولی به قدر یک اشتراک سه ماهه می توانید از سوپرمارکت من (بیخشید بقالی اینجانب) خرید رایگان کنید و به حساب مجله بگذارید.

- همین مقدار که زحمت می کشید و مانند سایر صاحبان مشاغل مجله ما را عرضه می کنید خیلی هم ممنون، سعی کنید مشتریان ایرانیان را علاقمند سازید! xxx

۴ - به اعتقاد من ایران مانند سرنوشت عربستان بعد از متلاشی

امپراتوری عثمانی و تشکیل حکومت به آل سعود - به مرور با ادامه حکومت آخوندی - مستعمره غربی ها (آمریکایی ها) خواهد شد. -برادر عزیز بالا غیرتاً یک نگاهی هم به تاریخ وطن ات بنداز، ببین چند دفعه از این بالا و پایین ها شده ایم؟! xxx

خارج از محدوده!؟

طرف مالی نیست!

● این حسن روحانی حتی در قواره احمدی نژاد هم چیزی بارش نیست. زیاد امسید خرجش نکنید!

- ما فعلاً هرچه امید داریم خرج خودمان می کنیم که یکهو قالب تهی نکنیم!

یک اسلام تر و تمیز تر!

● مبارزان سیاسی، دعوی دینی بخصوص بر سر اسلام نکنند. برای آینده ایران باید یک اسلام تر و تمیز و بدون

آلودگی های حکومت اسلامی توصیه کرد. -فعلاً به فکر آن گونه «اسلام» هم نباشید که ممکن است باز به بیراهه آخوندی بخورید!

نمایش برای خبگان!

● تحت نظارت سازمان ملل حکومت ایران از ایرانیان نخبه و مقیم آمریکا دعوت کند که بدون برنامه نمایشی بروند و ببینند که حکومت چه تخم دوزده ای کرده است.

-چنان نمایشی راه می اندازند و دکوراسیونی می سازند که «نخبگان ایرانی» چهارشاخ می مانند که برگردند یا بمانند!؟

توصیه رهبر به امر خیر!

● آیا راسته که «رهبر معظم» درباره استمناهم فتوا داده اند؟

-بله گفته اند ولی اگر به وسیله همسر نباشد اشکال ندارد. خود شخص باید زحمتش را بکشد! (استمناع با لید!؟)

● درباره ی روی جلد:

شاپور بختیار را «جبهه ملی» قربانی کرد!

دکتر بختیار عصبانی بود و این که گفته می شد که جبهه ملی - همان چند نفری که با فریب مهندس مهدی بازرگان جمع و جور شده بودند، قول داده اند که هیچ تماسی با بختیار نخواهند داشت. آن روز دکتر صدیقی چند بار با عصبانیت گفت: قربانی اش کردند! قربانی شد! همان زمانی که با اشتیاق به سنجایی و بقیه روی آورد آنها در واقع گت بسته تحویل خمینی اش داده بودند!

دیدیم که سپس او را کشتند که دار و دسته جبهه ملی و سایر سازمان های سیاسی ملی و هواداران مصدق هیچ امیدی به بختیار نداشته باشند. هم چنین که قبلاً آیت الله شریعتمداری را که در اوایل انقلاب وعده ای از مراجع و آیات عظام هوادار مشروطه پارلمانی بودند - و انتخاب یک شورای سلطنت تا رسیدن ولیعهد به سن بر تخت نشستن - که قربانی شد. همینطور آیت الله بهشتی و دوستانش که از اول از سفر بختیار حمایت می کردند و طرفدار نوعی مصالحه با او بودند و دکتر بختیار روی قول او خیلی اطمینان داشت ولی آن زمان آیت الله خمینی بسیار تحت تأثیر آیت الله منتظری بود که تمام قواعد و اصول حکومت اسلامی و ولایت فقیه را برای او نوشته بود و فقیه علیقدر هم به شدت با هرگونه ملاقات (چه پرسد به مصالحه) با دکتر بختیار مخالف بود و با اینکه در تماس تلفنی خمینی به آیت الله بهشتی و دیگران قول پذیرش بختیار را داده بود ولی روز بعد نزدیک صبح به وقت تهران منتظری به خمینی تلفن کرد و روی او را زد. حوادث بعدی را خودتان می توانید دنبال هم ردیف کنید. بویراحمدی علاوه بر بختیار، دکتر برومند را هم کشت. چندین قتل دیگر هم صورت گرفت و چند مرجع تقلید و دکتر بهشتی و داریوش فروهر.

مهدی بازرگان می دانست که در معرض کشته شدن است که قصد سفر به سوئیس را داشت ولی مهلت ندادند که زیاد نگران قلبش باشد و نزدیک به بستری شدن دخلش را آوردند. فقط مانده بود که قاتلان در یک فرصتی که دولت فرانسه به فردی که بازرس وزارت کشور فرانسه مأمور حفاظت و حراست دکتر بختیار بود (دست بر قضا پسر خود او بود) یک مأموریت ۴۸ ساعته مهم!! بدهند که در «آنجا» غایب باشد. او به مأموریت رفت و قاتلان رسیدند بدون هیچ کنترل دقیقی (نه آن موقعی آمدند و نه هنگام خروج) نه ساعت های بعد تا دو روز بعد که تیم محافظان و حراست پلیس (که هر ۸ ساعت به ۸ ساعت عوض می شدند موظف بودند که خانه و هدف را «سالم» تحویل بگیرند)... که چنین نشد.

جبهه ملی با یک قول دروغین آخوندی به یک کابینه نیم بند و بی اختیار با وزارت دکتر سنجایی (سرنخ فتنه) بختیار ا قربانی کرد در حالی که همان جبهه ملی سه بار که خلیل ملکی به شاه قول قبول نخست وزیری و تشکیل کابینه از سوی جبهه ملی را داده بود، عمل نکرد.

وقتی زنده یاد دکتر شاپور بختیار نخست وزیر شد و همان هفته عکس او را روی جلد مجله فردوسی و در کنار عکس قاب شده دکتر محمد مصدق بود چاپ کردیم.

«فردوسی» تنها نشریه ای بود که عکس دکتر بختیار را چاپ کرد و به او تبریک گفت و سایر نشریات به واسطه توطئه اراذل و اوباش مطبوعاتی و سندیکای مربوطه اعتصاب کرده و یا دولت بختیار را تحویل نگرفته بودند! نزدیک ظهر بود که تلفن زنگ زد و من گوشی را برداشتم و گفتم سلام! مجله فردوسی بفرماید! از آنسوی سیم صدای نرم و ملایمی گفت: من صدیقی، دکتر غلامحسین صدیقی می خواستم به شما تبریک بگویم که در این اوضاع و احوال از دکتر بختیار، حمایت کردید. این بنده با خوشحالی به امید یک گفتگوی لااقل ده دقیقه ای با دکتر صدیقی وزیر کشور دکتر مصدق حال و احوالی کردم ولی او پس از دقایقی خدا حافظی گرمی کرد و گوشی را گذاشت.

یک هفته بعد با مکافاتی شماره اش را پیدا کردم و با معرفی خودم به دخترش و یا خانمش، بلافاصله گوشی را برداشت و درخواست کردم که به خانه اش بروم! او زودتر گفت: حاضر به هیچ گونه گفتگوی نیست ولی از ملاقات من خوشحال خواهد شد!

گفتگوی چند روز بعد ما با دکتر صدیقی طولانی شد و قبلاً راجع به ضبط صورت پرسیده بود و داشتن هرگونه ضبط که به ایشان اطمینان دادم و بعد اضافه کرد هرگونه نقل قولی از این ملاقات هم نفرمائید! چون می دانم موجب دردسر می شود شما قول بدهید که چیزی ننویسید!

البته اکنون که او فوت شده هم چیزی از آن مصاحبه یعنی به طور تفصیل نخواهم نوشت ولی به مناسبت سالگرد زنده یاد بختیار که به نحوی رحمانه ای کشته شد، به چند نکته اشاره می کنم:

۱ - به ابتکار دکتر بختیار دولت و در واقع جانشین او دکتر برومند از مدت ها با سفر به آمریکا و چند کشور اروپایی تلاش وسیعی را شروع کرده بود در مورد ائتلاف بزرگ علیه حکومت جمهوری اسلامی که به بار نشسته بود در تهران و هم در اروپا و هم در آمریکا و گویا بابت شاخه ایران داریوش فروهر سرپرستی این تلاش را داشت بسیار خوشحال هم بود که متأسفانه در لیست ترور قرار گرفت. شخص بختیار محور این ائتلاف بزرگ بود و البته تنمه جبهه ملی و نهضت آزادی نزد امام قسم خورده بودند که با او هیچ تماسی نخواهند داشت و با گرفتن شغل در حکومت خمینی عملاً خود را فروخته بودند.

۲ - دکتر غلامحسین صدیقی به شدت از رفتار تنمه بجای مانده جبهه ملی با

ماوقع:

سه نوع روزنامه

● «سابق بر این در ایران اغلب دو دسته روزنامه بود. یک دسته روزنامه های دولتی و یک تعداد روزنامه های غیر دولتی. اما از زمان احمدی نژاد روزنامه ها سه قسمت شد؛ روزنامه های دولتی که زیر نظر خبرگزاری دولتی بودند با همان بودجه خبرگزاری دولتی نیز آمار و ارقام دری وری های رییس جمهور و اعضای کابینه اش بود؛ روزنامه های بیت رهبری که مملو از مدح و تملق از رهبر (مانند روزنامه جمهوری اسلامی کیهان) دسته سوم که می خواستند اغلب به «ملی بازی» مشغول باشند و جناح اصلاح طلب (مانند شرق و اعتماد) آنچه که در هر سه این روزنامه ها یکنواخت می نمود روزی بود که رهبر معظم سخنان گهربار خود را ایراد می کردند که خبر اول اختصاصی هر سه دسته روزنامه بود با یک عکس سراسری از ایشان اغلب در رُست فتح در خیبر!

سیاست بی سیاست!

● روزنامه «جوان» که سایت ها می نویسند «زدیک به سپاه پاسداران است» یعنی نوعی تعارف شابد و لعظیمی (بجای این که بنویسند جیره علیق و موجب اش از آنجاست) نوشته است رأی دهندگان به حسن روحانی فقط خواست اقتصادی و معیشتی داشتند» بعد قدری هم گوش روحانی را پیچانده که فضای آرام و با ثبات کنونی باید ادامه داشته باشد» یعنی کاری نکند که با بی سیاسی، باز رهبر دستورات کهریزیکی صادر کنند!

مجلس بی سیاست!

● این توصیه یکی از موجب بگیران به رییس جمهوری جدید این بنده را یاد خداوندگاری استبداد طلب محمدعلیشاه قاصد انداخت که بجای قبول مشروطیت با وکلای مجلس بدقلقی کرد که نمایندگان را به عمارت بهارستان راه ندهند وقتی خرفه همش کردند که اینها نماینده مردم هستند و می روند که راجع به سیاست های مملکتی تصمیم بگیرند! او کمی نرم شد ولی گفت: نمایندگان به مجلس بروند ولی راجع به سیاست حرف نزنند!

دانشگاه جایزه ای!

● در خبر است که احمدی نژاد پس از پایان دوره ریاست جمهوری به قول

لس آنجلسی ها می خواهد «دانشگاه بزند». شاید این بهترین تصمیمی است که تا به حال گرفته که به هر حال با هر میزان تحصیلی برود تودانشگاهی که خودش باز کرده. درسکی بخواند و فهمکی پیدا کند؟! ولی دیگر برای کجا...؟! سابق بر این مرد ۹۵ ساله ای جایزه ۵۰۰ هزار تومانی بخت آزمایی را برده بود. وقتی مرحوم مستجاب از او پرسید با این همه پول جایزه (آن موقع ۵۰۰ هزار تومان شاید بیش از ۵۰ میلیون تومان بود) می خواهد چکار کند؟ جواب داد: یک ساختمان ۹ طبقه می سازم و اتاق های آن تمام توالث باشد!

پرسید: به خاطر کمبود توالث عمومی در تهران؟ پیرمرد جواب داد: نخیر برای این که همه بیایند برینند به این شانس من که توی این سن و سال صاحب ۵۰۰ هزار تومان شده ام که به هیچ دردم نمی خورد!

امامزاده بو شهری

● می گویند بعد از انقلاب پنج هزار امامزاده به امامزاده های پیش از انقلاب اضافه شده که تازه نصف بیشتر آنها هم قلابی و ساختگی ست! حالا می خوانیم که استاندار بوشهر از طرح توسعه امامزاده عبدالمهمین بوشهری دیدن کرده که تا به حال ۵ میلیارد ریال برای اجرای طرح توسعه آن برای شبستان، قدمگاه، ساختمان بسیج و خانه عالم! اختصاص داده اند. البته در ته این خبر نیامده این امامزاده با اسم نمی گوئیم ناجور (که به تریج قبای سایر امامزاده ها بر بخورد) با این نامی - که تا به حال برای هیچ امامزاده ای متداول نبوده - از تخم و ترکه کدام یک از بزرگان عرب است که به آن حدود آمده و از چنین بقعه و بارگاهی برخوردار شده است چون اکثر امامزاده ها از امام های ائمه شیعه است با یک اسم علی و حسن و حسین و افزودن ابن ابن فلان و ابن فلان او را به یکی از امام های دوازده گانه می رسانند.

بدین ترتیب اگر پایتان به ایران و بعد به بندر بوشهر رسید بی فیض نمی مانید و یک امامزاده دست به نقد برایتان ساخته اند و کمبود اهالی نیز از این بابت جبران شده است! چون سایر امامزاده های فراری از ظلم حکام عرب خوش نشین بوده اند و به کوه و کمر و بیلاقات خوش آب و هوای ایران پناه می برده اند!

فتیله و کش!

● در مقابل اصطلاحی که زمانی هاشمی

فسنجانی بکار برد و در مورد قتل های زنجیره ای بود و یا ترور مخالفان از مطبوعات خواست «فتیله» این جریان را پائین بکشند!

«رهبر معظم» که از هیچ بابتی ازرقیب و آقا بالاسر سابق خود می خواهد کم نیابد در مورد اختلاس سه هزار میلیارد تومانی - که برق سه فاز از مدیر چاپخانه چاپ اسکناس هم پرانده بود - و داد و قال و خوشمزگی و دروغ و راست بودن آن در روزنامه ها جلب توجه می کرد (البته پایین آمدم ماست بود و قصه ما راست بود) آیت الله سید علی خامنه ای کمی از رقم مذکور اوقاتش که مرغی شده بود توصیه کرد که این قضیه را دیگر «کش» ندهید!

بالتبع همه نوکران حکومتی کش های دستی به کش شلوارشان اضافه کردند به قدری که حالا چندمین ماه است انگار نه انگار نه پولی بوده نه بانکی بوده و نه اختلاسی بوده و نه مبلغی به سه هزار میلیارد تومان که زندان ریخته اند!

این «کش ندهید» همان «شامورتی» است که زمانی که وقتی لوطی معرکه گیری می گفت: آب سماور معرکه بند می آمد و می گفت: «شامورتی» آب از آن راه می افتاد!

این طور که پیدا است که در شامورتی بازی بیت رهبری همان «کش ندهید» اول و آخری بود که فرموده بودند.

زبان میخی

● این بنده چند روز «دورخیز» کرده بود که درباره سیزدهمین سال درگذشت «احمد شاملو» شاعر بزرگ مان که بالاخره سال های سال با او حشر و نشر داشته است چیزی بنویسد.

یک وقت دید دیگر کاغذی سفیدی زیر دستش نمانده که در این باره قلمی نشده باشد. که از خبر چاپ این هفته اش گذاشت تا وقت دگر، فقط به یک نکته اشاره می کنم آن هم «طنز شاملو» که بیشتر در جمله های معترضه اش در مورد اشخاص حاضر و غایب و به قول معروف «متلک» بود (اصلاً خانواده شاملو حاضر جواب و خیلی سر و زبان داری بودند) مقصودم مادر و خواهرهایش هست.

از جمله یک روز یکی پرسید: آقای شاملو این روزها چکار می کنی؟ (سؤال بی معنی بود آن هم از یک شاعر) گفت: دارم «زبان میخی» می خورم! یارو با تعجب پرسید: خط میخی شنیده بودیم ولی زبان میخی دیگه چطوره؟ چه جور صحبت میشه؟

شاملو جواب داد: میخی، میخی، نمیخی، نمیخی! بعد خودش هم ترجمه کرد: می خوی بخواه، نمیخوای نخواه!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

تعیین تکلیف

روزنامه «اعتماد» نوشت: فشار به رئیس جمهور برای انتخاب وزرا و تعیین تکلیف برای روحانی.

- با این شروع مثل این که چند ماه دیگر رهبر ترتیبی می دهد که رئیس جمهور یا استعفا بدهد یا خودکشی کند!

ال تیماتوم موسمی!

روزنامه «شرق» نوشت: محدودیت نظامیان در سیاست.

- اقتصاد و امور مالی را بلعیده اند و سیاست هم به سبک ال تیماتوم های موسمی عمل می کنند!

قحطی در راه است!

روزنامه «آرمان» نوشت: هشدار درباره کمبود مواد غذایی.

- مثل این که می خواهند قحطی دهه آخر سلسله قاجار را تجدید کنند!

ترقی حلبی آبادها

روزنامه «مردم سالاری» نوشت: بیش از ۲۰ درصد جمعیت تهران در شهرک های روستاگونه حاشیه نشین شده اند.

- باز جای شکرش باقیه که حلبی آبادها و قوطی و مقوا آبادهای سابق ترقی کرده و نامشان «شهرک های روستاگونه» شده است؟!

آمارستان!

روزنامه «ابتکار» نوشت: احمدی نژاد در آخرین روزها، آخرین آمارها را می دهد. - مردم هم بعد از ۸ سال عادت کرده اند که این آمارها را در کوزه بگذارند و آبش را بخورند.

التماس دعا!

روزنامه «خراسان» نوشت: آخرین جلسه کابینه احمدی نژاد در مشهد برگزار شد.

- برای التماس شفا! و مصون ماندن از چشم زخم حریفان!

اولین شهید ستمشاهی

روزنامه «قانون» نوشت: ۷۹ سال از اعدام اصغر قاتل گذشت. جزئیات قاتل سریالی ایران.

- لا اقل اولین شهید اسلامی در دوران ستمشاهی بچه منحرف هارا می کشت و در دوران اسلامی مردمان منورالفکر را...!

مردم قربانی!

روزنامه «اسرار» نوشت: مردم قربانی منازعات دولت و شهرداری شده اند! - کل مردم ایران قربانی «اسلام راستین» و «اسلام ناب محمدی» شده اند؟!

محکم کاری!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: حضور بیش از ۲۵ مقام بلند پایه در مراسم تحلیف رییس جمهور جدید.

- حسن روحانی با این جور محکم کاری های جهانی خیال می کند که در آینده از خطرات بیت رهبری در امان می ماند!

رشوہ پیشگیری

روزنامه «حمایت» نوشت: راه کارهای پیشگیری از جرائم شهری

- حذف رشوہ رسمی ویژه جرائم!

باشد سر فرصت

روزنامه «تهران امروز» طرح انتقال آب ارس به دریاچه ارومیه عجولانه است.

- بگذارید بقیه دریاچه هم خشک شود و سر فرصت!

نفت توسری خور

روزنامه گزارش نوشت: از صفر تا ۱۰۰ درصد پروژه های نفتی را ایرانی ها می سازند.

- اما به خاطر یک بمب اتمی بی قابلیت، رهبر زده توی سر صنایع نفت ایران! نیمه کاره و مالیده!

روزنامه «صنعت» افتتاح پروژه های نیمه کاره گاز در پارس جنوبی

- مثل این که پروژه ها برای تضمین تأیید صلاحیت مشایی بود نیمه کاره مانده بود که حالا مالیده می شود؟!

رزمنده توی شکمی!

روزنامه «رسالت» نوشت: ایران ۷۰ میلیون رزمنده دارد.

- جنین های ۹ ماهه توشکم مادرها را به حساب نیاوردید!

کدام رژیم نمی ماند

رونامه «کیهان» نوشت: اسرائیل نمی تواند بماند.

- حالا کی راجع به حکومت اسلامی سؤال کرد؟

تلگرافی:

راهپیمایان روز قدس:

- جیره خوران ولایت!

نتیجه دولت احمدی نژاد:

- کثافت!

کمبود رهبری:

- شرافت!

مبارزه زنان ایران:

- عین شجاعت!

امید داشتن به روحانی:

- بلاهت!

وظیفه اپوزیسیون جا انداز:

- خیانت!



شهرام همایون
روزنامه نگار

تشکیل بشود و بعد از آن دست به اقدام های اساسی بزنیم که اصول و خلاصه آن در نامه ای که چندی پیش خدمتتان فرستاده شده، مندرج است».

همانگونه که ملاحظه می فرمایید سنجایی از شاه دو خواسته داشته اول این که وی از ایران خارج شود. که این خواست بختیار نیز بوده است. اما خواست دوم سنجایی دقیقاً موردی بوده که الزاماً باید باعث اخراج وی از جبهه ملی شده چرا که وی از شاه می خواهد با تشکیل یک شورایی دولتی قانون اساسی را نقض کند چرا که تشکیل این شورا در قانون اساسی به هیچ وجه پیش بینی نشده بود (شورای نیابت سلطنت با شورایی دولتی متفاوت است).

در مقابل شاپور بختیار از شاه اجرای قانون اساسی را طلب می کند. یعنی وی با پایبندی به اصول جبهه ملی از شاه می خواهد که پس از این سلطنت کند و نه حکومت.

کریم سنجایی در بخش دیگری از خاطرات خود، از جلسه ای صحبت می کند که بختیار پس از دیدار شاه، گزارش کار را به یاران و سران جبهه ملی داده است. سنجایی می نویسد:

بختیار گفت: «آمدند و مرا خدمت اعلیحضرت بردند و ایشان از من پرسیدند به چه کیفیت ممکن است که حکومت جبهه ملی تشکیل بشود؟ دکتر بختیار در این جلسه حتی یک کلام راجع به حکومت شخص خودش نگفت. او گفت من به ایشان گفتم شرایطی که بنده خدمتتان عرض می کنم همان هاست که در چندی پیش آقای دکتر سنجایی خدمتتان گفته است. اعلیحضرت گفتند مشکل عمده ایشان در آن موقع بودن من در ایران و مسافرت من به خارج بود و من با فکری که کرده ام، هم برای معالجاتی که احتیاج دارم و هم برای استراحت حاضر هستم که به خارج بروم و این منظور رفع شده است. ما همه خوشنود شدیم. من به ایشان گفتم و رفقا همه تایید کردند که پس مشکل ما از طرف شاه رفع شده است. باید مشکل از طرف آقای خمینی را رفع بکنیم».

به این ترتیب ملاحظه می فرمایید که آنچه بختیار با شاه توافق کرده بود مورد تأیید سران جبهه قرار داشته است. اما

در این سال ها، بسیار در مورد بختیار گفته و نوشته شده است. ۳۷ روز نخست وزیری اش، اقامتش در پاریس، ایجاد نهضت مقاومت ملی و... اما حداقل من تاکنون ندیده ام که درباره چگونگی اخراج او از جبهه ملی به دلیل قبول سمت نخست وزیری کند و کاوی شود.

به راستی چرا ملیون به بختیار پشت کرده و اوو حزبی را از جبهه ملی اخراج کردند. آیا او با قبول مقام نخست وزیری شاه یعنی همانی که مصدق کرده بود، به مصدق و آرمان های جبهه ملی خیانت کرد که مستحق این بی مهری آقایان باشد. برای پاسخ به این سؤال، اجازه دهید برگری از تاریخ را مرور کنیم. در روزهای بحران دو ملاقات از سوی شاه انجام می شود اولی با کریم سنجایی و بعد با شاپور بختیار.

سنجایی در دیدارش با شاه ۲ خواسته را مطرح می کند:

«من به ایشان گفتم به نظر بنده اولین اقدامی که در این باره باید بفرمایید این است که اعلیحضرت برای یک مدتی... از مملکت خارج بشوید و در غیاب اعلیحضرت شورای عالی دولتی تشکیل بشود... من در این باره به تفصیل صحبت کردم و گفتم در غیاب اعلیحضرت شورایی با موافقت و همراهی و جلب نظر مقامات روحانی و رجال ملی و مورد قبول عامه باید

بختیار نمرود و هرگز نمی میرد!

سنجایی سپس می نویسد: از آن پس جریان تشکیل حکومت بختیار پیش آمد. او مدعی شده بود هفت هشت یا ده نفر از اعضای شورای جبهه ملی در کابینه اش وارد خواهند شد و نیز اظهار می کرده بود که مهندس بازرگان و دوستان او با او همکاری خواهند کرد. ولی حتی یک نفر از افراد سرشناس ملیون حاضر به همکاری با او نشد. از آن تاریخ به بعد او هیچ گونه ملاقاتی با رفقای جبهه ملی اش و با ما نداشت تا حکومتش با آن زبونی و رسوایی ساقط شد.

آری حکومت بختیار، حتی پیش از تشکیل به دست دوستان خودش، آنها که بی معرفتی کرده بودند ساقط شد در باره زبونی و رسوایی اش اما تاریخ قضاوت کرده و می کند. حکومت بختیار ساقط اما نامش در تاریخ ماندگار شد. سنجایی و یارانش به حکومت رسیدند اما...؟! بختیار نمرود و هرگز نمی میرد!

دعوی آقایان و دلیل اخراج بختیار ظاهراً مفاد موافقت اش به شاه نبود و تنها دعوی آنان بر سر قدرت بوده است. همانگونه که در مقدمه گفتم، شرایط تعیین شده از سوی بختیار عین اصول جبهه ملی بود و آنچه که سنجایی خواسته بود در تعارض با آن اصول علاوه بر این آقایان ظاهراً فراموش کرده بودند که مصدق درباره ی دخالت روحانیت در امور چه نظری داشت آنجا که در پاسخ به نامه آیت الله کاشانی می نویسد:

مرقومه حضرت آقا وسیله حسن آقا سالمی زیارت شد این جانب مستظهربه پشتیبانی ملت هستم. والسلام دکتر محمد مصدق.

اما سنجایی و رهبران جبهه ملی، آن روزها طالب نظر روحانیت و به ویژه خمینی بودند.

در ادامه سنجایی می نویسد: پس از این جلسه خبرنگاری از فرانسه به من اطلاع داد که گویا بختیار نخست وزیر شده است. اختلاف از اینجا شروع می شود یعنی حکومت بختیار و نه سنجایی به همین دلیل بلافاصله او تمام اعضاء شورای جبهه ی ملی را بدون حضور بختیار به منزل خودش دعوت می کند. این عین نوشته سنجایی است:

«درست یک روز بعد در ظرف بیست و چهار ساعت تمام اعضاء شورای جبهه ملی به استثنای دکتر بختیار در منزل من تشکیل جلسه فوق العاده دادند و همه در آن شرکت داشتند، دکتر آذر بود، امیر علایی بود، حق شناس بود، فروهر بود، حسینی بود، زیرک زاده بود، دکتر احمد مدنی بود، ابوالفضل قاسمی بود و دیگران. و به اتفاق آراء، شاید منهای یک رأی حکم به اخراج ایشان دادند و طردش را به وسیله اعلامیه اعلام کردیم».



دکتر ناصر انقطاع

● چگونه است که یک آخوند
جُلُنْبُر و قراضه می تواند مردان
ایرانی را «دیوث» بخواند و
تشویق بشود، اما یک شاعر
نامدار نمی تواند زنان چادر
چاقچوری را «کلاغ» بنامد و
مورد سرزنش قرار می گیرد!

رادیوی جهانی فرانسه در گزارشی از وضع
نابسامان اجتماعی و سیاسی ایران، در
روزهای پایانی ریاست جمهوری
محمود احمدی نژاد - که از سوی مسئولان
وزارت علوم منتشر، و در رسانه های درون
کشور پخش شده است - از مهاجرت
فزاینده ی فرهیختگان ایرانی به برون مرز
سخن می گوید.

برپایه ی این آمار، بیش از هشتاد درصد
(درست خوانده اید. بیش از هشتاد
درصد) از دانشجویانی که تاکنون برای
تحصیل به برون از مرز، به ویژه به آمریکا
رفته اند، دیگر به ایران بازنگشته اند.

همچنین سی درصد از دانش آموزانی که
در المپیادهای آموزشی جهانی شرکت
کرده، و مدال افتخار آن المپیاد را به دست
آورده، و همچنین برترین های کنکور
سراسری درون ایران، که به خارج رفته، از
بازگشت به ایران، خودداری کرده اند.

در خور نگرش است که این آمار تنها مربوط
به چهار سال (۱۳۸۲ تا ۱۳۸۶) است و آمارهای
سال های گذشته، بسی بیشتر از این ها را
نشان می دهد.

یکی از نشریات ایران (چاپ تهران) در
تفسیری که بر این آمار کرده است، می
نویسد:



رفتند که رفتند...!

در هوای سیاسی و فرهنگی زهرناک
حکومت اسلامی چگونه می توان زیست و نگرخت!

بخش عمده ای از فرهیختگان و تحصیل کرده ها و برنده
المپیادهای آموزشی جهانی به خارج رفته اند و دیگر برنگشته اند!

«بخش عمده ی این آمار، مربوط به دوران
ریاست جمهوری احمدی نژاد از سال ۸۴ تا
۹۲ است».

بویژه یکسال پس از رویدادهای خونین
سال ۱۳۸۸ و جنبش اعتراضی مردم به
تقلب در انتخابات ریاست جمهوری،
ناگهان «فرار مغزها» از ایران، دوباره اوج
گرفت. و برابراین آمار تنها در یکسال پس از
تظاهرات خونین، ۶۰ هزار، آری «شست

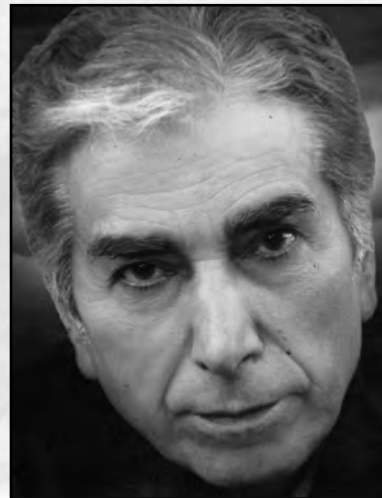
هزار» تن از نخبگان ایرانی از کشور
مهاجرت و کوچ کردند (تنها در سال ۱۳۸۹).
حالا هی جلوی مردم را بگیرد و بنام «امر
به معروف و نهی از منکر»، در زندگی
خصوصی آنها فصولی کنید.

در پایان صدور این آمار از سوی وزارت ارشاد
و علوم اسلامی!! به این چند نکته بنگرید.

پس از جنبش همگانی اعتراض ملت ایران
به انتخابات سال ۱۳۸۸ و سرکوبی دشمنانه ی

فرمانروایی آخوندی، ۳۰۸ دانش آموز دارنده
مدال المپیاد آموزشی، و ۳۵۰ تن از
دارندگان پایگاه های یکم و دوم کنکور
سراسری، و ۸۹۰ تن از دارندگان تحصیلات
بالای کارشناسی و دکترا، کشور ایران را
ترک کردند.

در کشوری که در اتاق نماینده مجلسش
شنود جاسوسی و میکروفون و دوربین
مخفی کار می گذارند.



علیرضا میبدی

در کشوری که یک آخوند جلنبر و مفت خورو بیکاره، به مردان کشور توهین علنی می کند، و آنها را «دیوث» می نامد، و آب از آب تکان نمی خورد، ولی درست در همان زمان، مدیر یک ماهنامه سنگین علمی (علی دهباشی) در چارچوب یک چامه از «منصور اوجی»، «زنان چادری» را به کلاغ تشبیه می کند، ناگهان زلزله در ستون های دولت اسلامی روی می دهد، و وزارت ارشاد، از «علی دهباشی» می خواهد که بیدرنگ از زنان کلاغ مانند!! پوزش بخواهد، و اونیز طی نامه ای از بانوان محترم!! چادر چاقچوری و باورمند! پوزش می خواهد؟!

به راستی روشن نیست چگونه یک آخوند پنج زاری (پنج ریالی) روضه خوان، می تواند مردان زن دار را «دیوث» بنامد، ولی یک چامه سرا نمی تواند زنان چادری را «کلاغ» خطاب کند.

در کشوری که مردم بانگیزه تنگدستی و مستمندی، گذشته از فروش کلیه های خود، از شدت فشار و نیاز، دارند بخش هایی از «کبد» خود را هم می فروشند.

در کشوری که یک آخوند درجه دو، یکشبه آیت الله العظماء، و سپس ولی فقیه و آنگاه، «رهبر معظم!» و سرانجام جانشین خدا می شود.

در کشوری که ناگهان، در نیم شب و یا گاه و بیگاه سربازان بی پدرگمنام امام زمان به خانه ی مردم بی گناه، و بی خبر از همه جا می ریزند، و بزرگ خانواده، یا مادر خانواده، و یا جوان خانواده را بدون هیچگونه دلیل و توضیحی می گیرند و با ابزارهای شخصی و خصوصی اش به نقطه نامعلومی می برند، و تا روزها، و شاید ماه ها، خانواده ی او، نمی دانند که سرپرست و عزیزشان، در کجاست و چه بر سرش آمده است.

و در کشوری که پایه های سنگی ستون های تخت جمشید را که از دیدگاه تاریخی و فرهنگی چنان پراز شدند که نمی توان برای آنها بهایی را برشمرد، به مسجدها می برند، و در کنار کفش کن ها می گذارند تا مردم پای شان را روی آنها بگذارند!! و بندکفش های شان را ببندند، آیا رده ی فرهیخته و آگاه، و دانشور، و دانش دوست ایرانی می توانند در چنین سرزمینی زندگی کنند، و دق نکنند؟!

به گفته ی سعدی:

سعدیا حُب وطن گر چه حدیثی است قدیم
نتوان مُرد به خواری که من اینجا زادم

کجاست
پدرش.

من و تو

در صدفی

می گنجیدیم

بر شبنمکی غلطان

پارو می زدیم

در قطره های باران

سفر می کردیم،

با غزلچه ای

می تراویدیم،

به چیزهای کوچک

دلخوش بودیم

اینک اما!

در همه ی اقیانوس بزرگ

جایی برای ما نیست

ترحم بر پلنگ تیز دندان!

بیژن صف‌سری - نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی



رهبر سخن گفتن نمی‌داند و سخن نگفتن را نیز نمی‌داند!

چهره‌ها و اندیشه‌ها

باشد. آقای روحانی باید بداند که کمترین تبعات اظهارات این چنین از سوی رهبری که بی تعمق و درایت سخن می‌گوید، تنگ دستی و سلب آرامش ملت تحت سلطه ولی فقیه بی خرد است و تبعات آن همینقدر بس که دولت او از این پس با تحریم‌ها و محدودیت‌های فراوان تر از دولت گذشته روبرو خواهد بود؛ آنچنانکه پس از انتشار اظهارات اخیر خامنه‌ای، بزرگترین تحریم‌کننده مردم و دولت منتخب این ملت، به رغم اظهار تمایل ۱۱۸ تن از نمایندگان پارلمان خود باز هم در پی تصویب سخت‌ترین تحریم‌ها بر علیه ایران و نظام ولایی است. مگر آنکه نصیحتی‌کننده شیخ فقیه و گوید: «ای شیخ سخن گفتن نمی‌دانی، سخن نگفتن را هم نیز ندانی؟»

که در هفته گذشته ضمن تجلیل از زحمات دولت وقت، او را هم به نوازش گرفت. اما با این همه برخلاف تصور بسیاری که گمان می‌کنند در ماجرای شعبده انتخابات، رهبر همه خواست خود را با خواست منتقدانش در یک مسیر قرارداده، او اکنون با ترسیم و تحمیل خط مشی سیاست خارجی به دولتی که وعده اعتدال داده، نه تنها از منتقدان حکومت ولایی خود بلکه از جهانی که بر او و نظام مطلوبش سخت گرفته است، می‌خواهد به خواسته او تمکین نمایند و این همان ترحم بر پلنگ تیز دندان است. حالا دیگر آقای روحانی برای گشودن بزرگترین درب بسته شده بسوی نظام مطلوب خود باید به دنبال «شاه کلید»

دولت احمدی نژاد در مذاکرات هسته‌ای، تنها کاندیدای مورد نظر و مطلوب رهبری بود. آن هم با این نشانه‌ها و وقتی آقای خامنه‌ای به کاندیداها این دوره از انتخابات تلویحا دستور کناره‌گیری به نفع کاندیدای مورد نظر خود را داد، جز حداد عادل که قرابت فامیلی با وی دارد، اما سایر کاندیداها هیچ یک حاضر به قبول این توصیه فرمان‌گونه رهبری نشدند. در نهایت نام «شیخ دیپلمات» از صندوق‌های رای بیرون آمد. لاجرم رهبر با توجه به مصلحت نظام، حاضر به پذیرش شیخ شد که هم رضایت مردم بود و هم رضایت هاشمی. تنها دولت مستعجل احمدی نژاد می‌ماند

«نوع رابطه ما با برخی کشورها به دلیل نوع تخصص ما با آمریکا است، روابط امروز ما با آمریکا در حد تخصص است، باید تلاش کنیم این حد را با برنامه‌ریزی و تدبیر پایین آوریم و حداقل روابط را از تخصص به تنش برسانیم». اینک با اظهارات اخیر آیت الله خامنه‌ای، که به گونه‌ای خط مشی سیاست خارجی دولت آینده است، رنگ تازه‌ای می‌گیرد و به باور می‌نشیند که: پذیرش آقای روحانی بعنوان رئیس قوه مجریه از سوی رهبری نظام، دلیل بر ضعف و سست شدن قدرت علی خامنه‌ای بود، چرا که سعید جلیلی، رئیس هیات مذاکره‌کننده

«با اظهارات اخیر رهبر رژیم مبنی بر «خوش بین نبودن به مذاکره با آمریکا»، تحقق مهم‌ترین شعار انتخاباتی شیخ حسن روحانی که همانا «تعامل با جهان از طریق مذاکره» بود، قبل از نقل مکان او به «خیابان پاستور» در نطفه عقیم ماند و زمینگیر شد. رهبر سه ماه پیش از برگزاری انتخابات هم در سفر به مشهد گفته بود: «با مذاکره مستقیم با آمریکا مخالفتی ندارم اما خوشبین هم نیستیم.» «شیخ دیپلمات» اما با آگاهی از بدبینی رهبری به مذاکره با جهان و خاصه با آمریکا، وعده تعامل از طریق مذاکره با جهان را داده و در ارتباط با مذاکره مستقیم با ایالات متحده گفته بود:

محمد رهبر - نویسنده و مبارز سیاسی



لبخندهای مصلحتی رهبر!

دخالت رهبر در کلیات نیست بلکه در همه امور جزئی است!

در بخش توسعه‌ی سیاسی، سیاست‌های کلی نظام موفق شد تا اثری از احزاب باقی نگذارد و ماترک اصلاحات در بخش مطبوعات مستقل و منتقد را هم بر باد دهد، با این وصف پیروزی حسن روحانی در انتخابات ریاست جمهوری نشان داد که آن همه کوشش برای یکدست کردن قدرت، کار را به جایی رساند که میان اصولگرایان و پیروان ناب ولایت کسی نماند تا بتواند نظام را از پرتگاه سقوط کنار کشد و پذیرش حسن روحانی (از سوی رژیم) به عنوان رئیس جمهور نه از باب تن دادن به قواعد دموکراسی که در پی هراس از سقوط بود. احمدی نژاد و دار و دسته اش همان گونه که تمدن ایرانی را دچار فرسایشی جبران ناپذیر کردند، رهبری و اقمارش را مستهلک کردند و هر چند قدرت یک دست شد اما دست توانمندی برای اداره‌ی بحران نماند و ناگزیر آغوش ترس بر حسن روحانی گشوده شد.»

حتی اعمال می‌شود، آنچنان که در عنوانش آمده است به کلیات نیست و اتفاقاً در همه امور جزئی و زندگی روزمره‌ی ایرانیان دخیل است. سیاست‌های کلی نظام از فرایند برخورد با دنیای خارج آغاز می‌شود و خط قرمزهای خونی ترسیم می‌کند که کسی حق عبور ندارد و نتیجه اش اینکه در تمام ۲۳ سال گذشته و با رفت و آمد سه رئیس جمهور، هیچ گاه رابطه‌ی ایران با غرب آرام نگرفت و همواره بین مذاکره تا تحریم و ایستادن بر آستانه‌ی جنگ در نوسان بود. سیاست‌های کلی نظام در اقتصادیات نیز با پشت کردن آیت الله خامنه‌ای به الگوهای توسعه‌ی علمی و هراس آن جناب از پا گرفتن بخش خصوصی مستقل از دولت و حتی ترس از اقتصاد دولتی که با رهبری هماهنگ نباشد، ناچار به اقتصادی فرادولتی ختم شد و سپاه پاسداران به عنوان تنها معتمد رهبری در همه‌ی دورانها اقتصاد کشور را بلعید.

«در آغوش گرفتن همیشه از دل نیست که می‌تواند از سر ترس هم باشد. آغوش ترس، پناه بردن از پیرامونی هولناک به آغوشی نامطمئن است که دلخواه نیست. چند روز دیگر تنفیذ و تحلیف است و آغوشهای ترس بر حسن روحانی گشوده و خنده‌های طراحي شده‌ی روزهای بعد سران سپاه و رییس قوه قضاییه و ریاست صدا و سیما که بند به لبخند مصلحتی مقام ولایت را نظاره می‌کنیم که دیری نخواهد پایید؛ نشان به آن نشانی که سال ۷۶ و با ظهور خاتمی این چهره‌های بشاش کینه جوی را بسیار دیده‌ایم و اما بعد مذاکره با نظام، سخت‌ترین کارها برای رئیس جمهور حسن روحانی نه مذاکره با غرب و آمریکا بر سر تحریم و غوغای هسته‌ای که مذاکره با رهبر جمهوری اسلامی و هسته‌ی انتصابی قدرت است. سیاست‌های کلی نظام که از سوی آیت الله خامنه‌ای ابلاغ و

مرخصی کلاه شرعی زنانه!

مرخصی زایمان برای مشاغل حذف تدریجی آنهاست!

فریبا داودی مهاجر روزنامه‌نگار و تحلیل‌گر جامعه ایران



برای گرفتن کار به دستمزدهایی بسیار پایین تن خواهند داد. بخصوص موقعیت زنان کارگر در کارخانه‌ها با چشم انداز نامناسبی روبرو نخواهد شد. کارگاههای کوچک که زنان کارگر زیادی در آن مشغول به کار هستند، کارگاههای است که اغلب مردان به دلیل دستمزدهای اندک، تمایلی به کار در آن را ندارند. تصویب قوانینی از این دست زنان ایرانی را با یک آپارتاید جنسیتی روبرو کرده است. وضعیتی که با توجیهات شرعی و ظاهری دلپذیر و گاه اغواکننده، زنان را روز به روز در موقعیت نابرابر و فرو دست جامعه قرار می‌دهد.

زنانی که ۹ ماه به مرخصی زایمان می‌روند حتی اگر به کار بازگردند هرگز نمیتوانند در موقعیت برابری با مردان در ارتقا پایه و ردیف سازمانی دست یابند و مدیریت‌ها همچنان مردانه باقی خواهند ماند.

اما چاره چیست؟ به نظر می‌رسد بهترین راه آن است که قسمتی از مرخصی زایمان و وظیفه نگهداری از فرزند مانند کشورهای چون سوئد، کانادا و کشورهای از این دست به پدران واگذار شود. به این ترتیب پدران میتوانند در نگهداری فرزند مشارکت کنند و مادران میتوانند در فعالیت‌های اجتماعی نقش آفرینی کنند.

اگر چه اعمال چنین قانونی در ایران مثل خواب و خیال است اما همین دست قوانین در بسیاری کشورها اجرا میشود و خواب و خیال نیست.»

اثراتی خواهد داشت. استقلال اقتصادی یکی از شاخصه های مهم و اساسی در رفع تبعیض از زنان است. زنی که محتاج و نیازمند حمایت مالی مرد نیست تن به خشونت یا توهین مرد در خانه و جامعه نمیدهد و با تکیه بر همین استقلال نقش دیگری در زندگی برای خودش انتخاب میکند. استقلال اقتصادی و انتخاب سبک زندگی رابطه کاملاً مستقیمی با هم دارند و دولتمردان جمهوری اسلامی کاملاً بر این نکته واقف هستند و میدانند چگونه یکی یکی ابزار قدرت را از دست زنان خارج کنند

به عبارتی میتوان مدعی شد پروژه بیکار کردن زنان با این مصوبه علناً کلید خورد. زنان در چنین شرایطی به زحمت کار پیدا خواهند کرد و چه بسا

زنان در اهداف کلان را مد نظر دارد. سیاستی که احمدی نژاد در دوره ۸ ساله ریاست جمهوری اش تعقیب، و با سیاست‌های تفکیک و جدا سازی جنسیتی و صرف بودجه های کلان در زیر مجموعه دولت ترویج و تبلیغ میکرد.

اهتمامی که دولت احمدی نژاد برای تصویب این لایحه از خود به خرج داد نشان داد که وی و هم فکرائش کاملاً هوشمندانه با نقشه قبلی حذف تدریجی زنان از بازار کار و فعالیت اجتماعی را دنبال می کنند. آنها بخوبی میدانند معنای از دست دادن کار و بیکاری برای زنان مساوی با از دست دادن استقلال و توان اقتصادی است و این مصوبه در جامعه ای که زنان در موقعیت کاملاً نابرابری در مقایسه با مردان قرار دارند چه معنا و چه

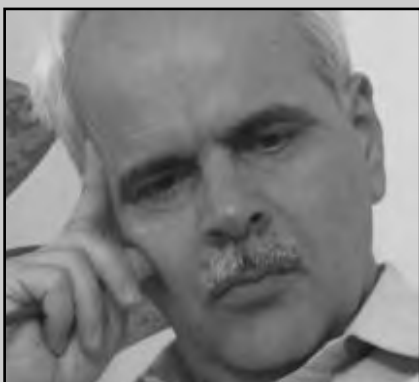
«با تصویب هیات دولت مرخصی زایمان برای زنان شاغل از ۶ ماه به ۹ ماه افزایش یافت، و کاهش کار زنان از ۴۴ ساعت به ۳۶ ساعت به تصویب رسید.

این مصوبه اگر چه ممکن است موجب «خوشحالی» بعضی زنان شود ولی مسلم این که اثرات نامطلوبی بر وضعیت اشتغال زنان خواهد گذاشت. چرا که کمتر کارفرمایی حاضر است زنانی را استخدام کند که در صورت حاملگی و زایمان ۹ ماه، انهم با حقوق به مرخصی می روند. برای کارفرما استخدام زنان مقرون به صرفه نیست و به همین دلیل از همان ابتدا ترجیح میدهد کارگر و کارمند مرد استخدام کند

بدون شک این مصوبه تنها با هدف فرزند آوری بیشتر تنظیم نشده بلکه در نهایت خانه نشینی

۶ سال زندان و ۱۰ سال تبعید؟!؟

چرا یک پژوهشگر اجتماعی سالیان متمادی باید در زندان بماند!



سعید مدنی یک فعال سیاسی میانه رو نیز بود ولی از هر تفکر و عمل افراط گرایانه عمیقاً پرهیز داشت و در جریانی سیاسی که معتقد به تغییر در مناسبات سیاسی و اجتماعی ایران است ولی این تغییر را از لابلای جنبش منهای خشونت و اصلاح طلبانه جستجو می کرد. با هیچ جریان تند رو و افراطی سیاسی همکاری نداشت. اما سعید مدنی تنبیه می شود برای آنچه که می داند، بخاطر آنچه که بدان آگاه است و به عهدی که بدان پایبند است.»

کتاب «کودک آزاری در ایران» که پژوهشی است در این مورد اشاره کرد. این کتاب شرح مفصلی است از آزارهای قانونی و غیر قانونی علیه کودکان و مقدمه آن نیز به قلم خانم شیرین عبادی است. از کتابهای دیگر او می توان به «کتاب اعتیاد در ایران» اشاره کرد. کتاب «روانشناسی و تغییرات اجتماعی» هم اثری است از «استوارت پیترز» و «جفری تراورز» که سعید مدنی آن را ترجمه کرده و نیز کتاب «جماعت گرایی و برنامه های جماعت محور» از دیگر آثار وی است که به همراه چند نویسنده دیگر از جمله پرویز پیران به رشته تحریر درآمده است.

او در سالهای اخیر پژوهشی درباره «روسپی گری در ایران» انجام داد که یکی از کارهای ماندگارش است و می تواند مبنای تحقیقات جزیی تر دیگری در این خصوص قرار گیرد. مقالات متعدد وی در خصوص معضلات اجتماعی از جمله کارهایی است که او مسئولانه به طرح آنها پرداخته است. وی سردبیر فصلنامه «رفاه اجتماعی» هم بود که باز یک نشریه علمی تخصصی در خصوص موضوعات اجتماعی بود.

کرد و اینکه: حواست باشد زمانی که در مورد خود کشی، به هر شکل آن صحبت می کنی، نوع تیتري که برای مقاله ات انتخاب می کنی و ادبیات نوشته ات بسیار حساس و مهم است و نباید کسی را که به لحاظ روانی آمادگی این کار را دارد، ترغیب به خود کشی کند. ورود به این موضوع بسیار حساس است و در این مقالات بهتر است به توصیف شرایط و تحلیل علتها پرداخت. این نکته مهمی است که هر پژوهش گری باید آن را رعایت کند. مداخله در بحران های اجتماعی نباید ما را به دام جنجال بیندازد، باید مانند یک طبیب به مطالعه بیماری پرداخت و سپس به راههای درمان فکر کرد!

نظرات سعید مدنی به عنوان کارشناس مسائل اجتماعی برایم حائز اهمیت بود. اما براستی «سعید مدنی» کیست که باید سالیان متمادی را در زندان بگذراند و برای سالها به تبعید محکوم شود؟ او پژوهشگری است که سالها در خصوص موضوعات مختلف اجتماعی به تحقیق و پژوهش پرداخته و در نتیجه تحلیل واقع بینانه ای از شرایط اجتماعی ایران دارد. از آثار مکتوب او می توان به



پروین بختیارنژاد تحلیل‌گر مسایل اجتماعی

«دیدن تصویر سعید مدنی بر تخت بیمارستان و بازگشتش به زندان برای گذراندن محکومیت ۶ سال زندان و ۱۰ سال تبعید، مرا بیاد سالیهای می اندازد که برای اولین بار او را در نشریه «ایران فردا» دیدم. اوهو عضو شورای سردبیری این نشریه بود و نیز یک پژوهشگر اجتماعی که گاه و بیگاه مورد پرسش در خصوص معضلات اجتماعی قرار می گرفت.

یک روز در دفتر نشریه به او گفتم به ایلام رفته و یک کار پژوهشی در خصوص خودسوزی زنان را آغاز کرده ام، اما این پدیده دلخراش عمیق تر از آن است که محدود به یک استان باشد. در سفر به ایلام بود که فهمیدم استانهای متعددی با این مسئله دست به گریبان هستند.

او در مورد خودسوزی زنان، یک تاکید مهم



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

● هیچکدام از حملات تاریخی از یونان، مغول و عرب تا حوادث طبیعی از سیل و زلزله و خشکسالی، تا این اندازه ایران را با بحران ویرانگری روبرو نکرده است!

حفظ رکورد اعدام؟!؟

کار فعالان حقوق بشر و نهادهایی که در این زمینه خبررسانی می‌کنند در چند ماه اخیر بسیار سخت و سنگین بود: اعدام پشت اعدام... جمهوری اسلامی رکورد اعدام را شکست و بر خلاف آنچه به طور رسمی اعلام می‌شود که در جایگاه دوم پس از چین قرار دارد، با توجه به نسبت جمعیت میلیاردی چین به جمعیت میلیونی ایران، سالهاست که با فاصله بسیار، رکورددار صدور و اجرای حکم اعدام در جهان است.

روزی نیست که خبر اعدام چند نفر در این یا آن شهر به طور فردی یا گروهی منتشر نشود. جرایمی که اعلام می‌شوند عمدتاً مربوط به مواد مخدر و گاهی نیز در رابطه با قتل و تجاوز هستند. در میان آنها کم نیستند زندانیان سیاسی و دگراندیش و یا افرادی که به اتهاماتی غیر از جرایم کیفری و حتی بر اساس دشمنی‌های شخصی در خانه و خیابان دستگیر می‌شوند و پس از محاکماتی که هیچ‌کس نمی‌داند به چه شکل برگزار می‌شود، به آسانی آب خوردن به دست جلادان نقابدار و به چوبه دار سپرده می‌شوند. جالب اینجاست که سن این اعدام‌شدگان بنا بر اطلاعاتی که در رسانه‌های خود رژیم منتشر می‌گردد، تا تقریباً صد در صد به نسل‌هایی مربوط می‌شود که یا در دوران جمهوری اسلامی رشد و نمو یافته‌اند و یا اصلاً درسی سال گذشته به دنیا آمده‌اند.

در این میان، اعتراض‌ها و محکومیت‌های جهانی از سوی نهادهای بین‌المللی و هم چنین فعالیت‌های روشنگرانه فعالان حقوق بشر در ایران و جهان نه تنها هیچ تأثیری بر روند لجام



ایرانیان و با هر بهایی برای نابودی رژیم!؟

**زنگ خطر بی‌تفاوتی مزمن سیاست و جامعه
در برابر جنایات رسمی و قانونی حکومت به صدا درآمده است!**

۳۸۰۰ زندانی در یک زندان با ۵۰۰ حکم اعدام و ۳۰۰ نفر در یک قدمی اعدام!

هنگامی که پای دستگیری و مجازات به میان می‌آید، یک عده جوان بی‌خبر و بی‌گناه را که بیشترشان در بیماری اعتیاد دست و پا می‌زنند، به پای چوبه‌دار می‌فرستند.

اگر بتوان به آمار رسمی و اعلام شده نهادهای رژیم اعتماد کرد، بنا به گزارش منابع حقوق بشری، تاکنون که تنها چهار ماه از آغاز سال ۹۲ می‌گذرد، ۱۳ حکم اعدام در فروردین، ۶۲ حکم در اردیبهشت، ۶ حکم اعدام در ماه خرداد و ۴۶ حکم اعدام در تیرماه در شهرهای مختلف ایران به اجرا در آمده است. ارقام چنان باورناپذیر هستند که «تنها» ۶ حکم اعدام به نظر اندک می‌آید!

شمار روزافزون احکام - اعدام بدون آنکه بجزاز نهادهای حقوق بشر، سخن و حثاناله و فغانی از افراد و احزاب و گروه‌های سیاسی شنیده شود -

مخدر هرگز مهار نخواهد شد و جوانان مردم، از دختر و پسر، هر روز بیشتر در دام آن گرفتار خواهند آمد و در نتیجه هر روز جوانان بیشتری به جرم داشتن یا مصرف مواد مخدر به چوبه‌دار سپرده خواهند شد.

با حمایت حکومت!

قانون در جمهوری اسلامی برای داشتن سی گرم ماده مخدر مانند هرویین، کریستل (شیشه) و کراک مجازات اعدام در نظر گرفته است. حال آنکه خود مقامات و زمامداران رژیم نیز می‌دانند نه تنها در ایران بلکه در هر آن کشوری که خرید و فروش و توزیع و مصرف مواد مخدر بیداد می‌کند، قاچاقچیان و اربابان مواد مخدر بدون همکاری نهادهای دولتی و به ویژه نیروهای امنیتی و پلیس نمی‌توانند چنین آسوده جولان بدهند. هم اینان هستند که

گسیخته و فزاینده صدور احکام اعدام در ایران نداشته است بلکه مراجع قضایی جمهوری اسلامی همچنان بر این پندار باطل هستند که گویا برخی جرایم از جمله مصرف و فروش مواد مخدر را می‌توان با اعدام از میان برداشت. حال آنکه تجربه عینی خود رژیم در همین زمینه نشان می‌دهد که خرید و فروش و مصرف مواد مخدر اتفاقاً از آنجا که یک سر مهم آن به نهادهای نظامی و امنیتی خود رژیم می‌رسد، نه تنها با اعدام متوقف نمی‌گردد بلکه تا زمانی که یک برنامه علمی و اجتماعی برای مهار این پدیده خانمانسوز از سوی یک دولت خدمتگزار و هم چنین نهادهای شهروندی و نیکوکاری مستقل (که در ایران هیچ‌کدام از اینها وجود ندارد!) پیش برده نشود، اعتیاد و سلطه «برادران قاچاقچی» بر بازار تهیه و توزیع مواد

ماfiای روحانیت که بر دستگاہهای نظامی، امنیتی سلطه دارند اساساً تمایلی به مهار گرگهای حکومتی ندارند!

که بر سر «انتخابات» نمایشی و «اصولگرا» یا «اصلاح طلب» بودن شیخ حسن روحانی جنجال به راه می‌اندازند، مدت‌هاست زنگ خطر بی‌تفاوتی مزمن سیاست و جامعه را در برابر جنایات رسمی و قانونی حکومت به صدا در آورده است.

عدالت مافیای روحانیت!

طی تنها دو هفته نخست تیرماه اعدام ۴۴ زندانی به طور رسمی از سوی قوه قضاییه و رسانه‌های خود رژیم اعلام شده است. در بسیاری از این آمارها، شمار اعدام شدگان افغانی و یا افرادی که به دلایل دیگری دستگیر و اعدام می‌شوند، اعلام نمی‌شود.

صدها زندانی در ایران زیر حکم اعدام قرار دارند که احکام بسیاری از آنها به تأیید نهایی رسیده و دیر یا زود به اجرا در خواهد آمد.

برای نمونه، در «گزارش تفصیلی، آماری نقض حقوق بشر در خرداد» که از سوی خبرگزاری فعالان حقوق بشر در ایران منتشر شده، چنین آمده است: «زندان مرکزی بندر عباس در حال حاضر بیش از ۳۸۰۰ نفر زندانی دارد که ۵۰۰ نفر آنان در زیر حکم اعدام بسر می‌برند. این در حالیست که محکومیت حدود ۳۰۰ تن از محکومین به اعدام در زندان بندر عباس به تأیید دیوان عالی کشور رسیده است و خطر اجرای حکم آنان را تهدید می‌کند».

«نظام حقوقی و قضایی» در ایران در پیوند با نظام سیاسی در طول بیش از سه دهه چنان دستگاه مخوفی را به وجود آورده است که نه با تغییر رئیس جمهوری اسلامی و نمایندگان مجلس فرمایشی می‌توان آن را مهار کرد (تازه، اگر اراده چنین مهاری اصلاً در کار باشد!) و نه خانواده‌های وابسته به مافیای روحانیت که بر سه قوه و دستگاه نظامی و امنیتی سلطه دارند، اساساً تمایلی به مهار آن دارند چرا که به تجربه، راز بقای خود و ادامه سلطه انحصاری خویش را بر کشور در همین لجام گسیختگی قانونی یافته‌اند.

نابودی حیات!

سال‌هاست که مسئله ایران نه یک مسئله سیاسی، بلکه بسی فراتر از آن، مسئله تهدید خاک و انسان و گیاه و حیوان و آب و هوا، و در یک کلام، تهدید و نابودی حیات و «اکوسیستم» در آن نقطه نسبتاً پهنای از زمین است که نام‌اش ایران است. هیچ کدام از حملات تاریخی، از

یونان و مغول و عرب تا حوادث طبیعی از سیل و زلزله و خشکسالی، تا این اندازه ایران را با بحران فراگیر زیست در آن مرز و بوم رو بر نکرده است. این است که «اعدام» برای این زمینه ویرانگر حتاگاه یک مشکل جانبی به نظر می‌آید!

حذف فیزیکی به مثابه تنها راه حل مؤثر برای پاک کردن صورت مسئله که از همان آغاز به فکر رژیم جمهوری اسلامی رسیده است، زائیده ناگزیر نظامی است که در ایدئولوژی راهنمای آن، خاک و انسان و محیط زیست زمینی اساساً جایی ندارد.

در چنین شرایطی، کودکانی که به دنیا می‌آیند، از هر قوم و طایفه و به هر رنگ و نژادی که باشند، پیشاپیش سرنوشت‌شان رقم خورده است: به دنیا می‌آیند تا به احتمال زیاد جزو جوانانی باشند که به هر حال به یک دلیلی زیر حکم اعدام قرار می‌گیرند.

این همه منهای مرگ‌هایی است که بر اثر شکنجه، فشارهای جسمی و روحی و کمبودهای پزشکی در زندان و یا حتا مدت کوتاهی پس از زندان روی می‌دهد. آن هم در حالی که اعوان و انصار و افراد خانواده زمامداران رژیم تقریباً بدون استثنا یا در خارج از ایران به سر می‌برند و یا یک پا برای چاپیدن اقتصادی و حفظ قدرت سیاسی در داخل، و پای دیگر برای سرمایه‌گذاری و عیش و نوش و هم چنین بقا در روز مبادا در خارج از ایران دارند.

نه امروز بلکه از سال‌ها پیش به تدریج روشن می‌شده مسئله در ایران نه برسر تغییر یا اصلاح نظامی چنین مافیایی و ضدبشری بلکه برسر بود و نبود کشور است. مسئله بر سر این است که ایرانیان تجربه‌ای را که امروز در اختیار جامعه ترکیه و مصر قرار گرفته است، خود به پایان برسانند.

تجربه‌ای که هنوز برایش بهایی سنگین پرداخته می‌شود اگرچه دامنه و بازتاب خود را در کشورهای می‌یابد که در آنها اسلام‌گرایان، با پشتیبانی «غرب» و «شرق» تلاش می‌کنند به طور «دمکراتیک» و «خزنده» یک بار برای همیشه به قدرت برسند. بهایی که امروز ترکیه و مصر و کشورهای مشابه برای مقاومت در برابر اسلام‌گرایان می‌پردازند، بی‌تردید کمتر از آنی خواهد بود که مانند ایران زیر سلطه یک حکومت اسلامی مجبور به پرداختن‌اش خواهند شد.

دفاتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری



وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی

Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)
Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادها

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری Eb5

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com



۲۵ امین سالگرد فاجعه کشتار ۶۷!

این‌ها اصلاح‌ناپذیرند همه را بکشید!

زندانیان اعدام شده در سال ۶۷ در دادگاه‌های حکومت اسلامی محاکمه و محکومیت‌هایی برای آن‌ها در نظر گرفته شد. زندانیان دوران محکومیت خود را می‌گذراندند و بسیاری از آن‌ها حتی دوران محکومیت‌شان به اتمام رسیده بود و در آستانه‌ی آزادی بودند، که اعدام شدند.

● کشتار سال ۶۷ را می‌توان یک نسل‌کشی تعریف کرد. قربانیان به عنوان گروه‌های اجتماعی مشخص و با هویت معین، و به خاطر نظرات سیاسی و عقیدتی‌شان اعدام و در گورهای دسته‌جمعی به خاک سپرده شدند.

● دادگاه‌ها بیدادگاه‌های تفتیش عقاید بودند. در این بیدادگاه‌ها اتهام‌های حقوقی مشخص مطرح نبود. براساس پاره‌ای مفاهیم دینی مثل نفاق و ارتداد قربانیان به مرگ محکوم شدند. کیفیت محاکمه‌ها ناعادلانه و مغایر با قوانین بین‌المللی و حتی قوانین کشوری بودند. محاکمه‌های ۳ تا ۵ دقیقه‌ای، بدون حضور وکیل مدافع، همراه با فریب و شکنجه‌ی روانی قربانی انجام شد.

● تعداد قربانیان (حدود ۵ هزار نفر) و زمان کوتاه قتل عام (کمتر از دو ماه)، این کشتار را در زمره

زندانی سیاسی در مرداد و شهریور ماه در زندان‌های این حکومت اعدام شدند. البته کمتر کسی ست نداند این کشتار فقط یکی از کشتارهایی است که خمینی و حکومت‌اش مرتکب شده‌اند، ۵ کشتار دیگر این ذات وهستی پلشت در پرونده دارد: کشتار سال‌های ۵۹-۵۷، کشتار سال ۶۲-۶۰، کشتار در خارج از کشور، قتل‌های زنجیره‌ای و کشتار فعالان و هواداران «جنبش سبز».

از میان کشتارهای ششگانه‌ی دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی کشتار سال ۶۷ از ویژگی‌ها اهمیت خاصی بر خوردار شده است. پیش‌ترو درجائی دیگر نیز به دلایل این برجسته شدن و مطرح‌تربودن، اشاره کرده‌ام:

● کشتار ۶۷ یک قتل عام حکومتی (دولتی)، یک کشتار سیاسی و عقیدتی‌ست. فتوی‌آیت‌الله خمینی به عنوان رهبر این حکومت، سند ارتکاب به این جنایت است.

● حکومت اسلامی با تشبث به این جنایت نشان داده است حتی پایبند قوانین و احکامی که خود واضع و صادرکننده‌ی آن‌هاست، نیست.

قربانیان دگراندیش، گریز آمران و عاملان جنایت از عدالت و تشدید خطر تکرار فجایعی مشابه، دستاورد خواهد داشت.

انکار و چشم‌فرو بستن!

فراموشی، سکوت، چشم‌فرو بستن و انکار حقایق مربوط به کشتار دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی بی‌اعتمادی و بی‌عدالتی بیشتر و گسترش فرهنگ عدم تحمل دیگری و دگراندیش‌ستیزی، انتقام‌جوئی و کینه‌ورزی پیامد خواهد داشت. فراموش نکردن، می‌تواند آغاز رویکردی پیشگیرنده از تکرار فجایع مشابه باشد، چنین رویکردی همراه با شناخت چرایی و چگونگی فاجعه امکان راه‌یابی و چاره‌جوئی جهت جلوگیری از تکرار فجایعی دیگر را فراهم خواهد کرد.

یکی از حقایق انکار شده توسط حکومت اسلامی، به عنوان ذات وهستی‌ای ضد انسانی و مدنیت‌گریز، انکار جنایت بزرگی‌ست که رهبر این حکومت، آیت‌الله خمینی در تابستان سال ۱۳۶۷ مرتکب شد. در این سال به فتوی‌بهبانه جویانه و کینه‌ورزانه‌ی این ولی فقیه سنگدل، هزاران



نوشته: مسعود نقره‌کار

● یادآوری کشتار تابستان سال ۶۷ غبارروبی سالانه از جنایت بزرگ حکومت اسلامی، به عنوان هستی‌ای ضد انسانی و مدنیت‌ستیز است. فراموشی و سکوت و چشم‌فرو بستن بر این جنایت، تمکین به توحش، پایمال کردن حق

قتل عام‌های بزرگ تاریخ سیاسی قرار داده است. ● به خانواده زندانیان قتل عام شده هیچگونه اطلاعاتی در مورد چگونگی محاکمه قربانیان، زمان و نحوه اجرای احکام داده نشد، جسد قربانیان به بازماندگان آنان تحویل داده نشد و خانواده‌ها نیز از محل دفن قربانیان خود بی اطلاع بودند.

● خانواده زندانیان سرانجام محل برخی از گورهای دسته جمعی عزیزان خود را یافتند. حکومت اسلامی ضمن تخریب بیشتر این گورستان‌ها، به خانواده‌ها اجازه تعمیر و ترمیم این گورستان‌ها و گردهمایی و عزاداری بر سر مزار عزیزان‌شان نداده است، و در بسیاری موارد خانواده‌هایی که برای عزاداری بر مزار عزیزان‌شان حضور یافته‌اند را مورد ضرب و شتم قرار داده و بازداشت کرده است.

جنایت در سکوت؟!

مرداد و شهریور امسال ۲۵ امین سالگشت فاجعه‌ی کشتار سال ۶۷ است. به کوتاهی نگاهی به رویکردهای متفاوت به این کشتار خواهیم داشت، و سپس اشارتی دارم به اینکه چرا نمی‌باید این کشتار را به دست فراموشی سپرد:

الف : حکومت و حکومتیان: رهبران و مسئولین حکومت اسلامی، به ویژه آیت الله خمینی، بر این گمان بودند که بر بنیان توحیه و دلیل تراشی ای انتقام جویانه و جنون آمیز، قتل عام سریع زندانیان سیاسی و عقیدتی بی سرو صدا انجام خواهد شد. آنان با طرح این تهدید که سخن گفتن در باره‌ی این کشتار عبور از یکی از خط قرمزهای حکومت اسلامی است، قصد داشتند جنایت بزرگ در سکوت دفن کنند، اما هفته‌های آغازین پس از کشتار خبر وقوع جنایت در جهان پیچید.

چالش‌ها و نزاع‌های درون حکومتی نیز سبب طرح این جنایت و عبور رقا از خط قرمز شد. «آیت الله منتظری» به نحوه‌ی محاکمه‌ها و اجرای این اعدام‌ها انتقاد کرد. برخی از دولت مردان از سوی رسانه‌ها و محافل بین‌المللی در باره‌ی این کشتارها مورد سؤال قرار گرفتند، که تأیید و توجیه کشتار پاسخ آن‌ها بود (علی اکبرولایتی در پست وزیر امور خارجه)، اصلاح طلبان نیز در قدرت و بیرون از قدرت مهرسکوت بر لب و دهان زدند و بر این جنایت چشم بستند. و سپس در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸ کشتار سال ۶۷ مورد منازعه برخی از حکومتیان قرار گرفت (میرحسین موسوی و جواد لاریجانی). محمد جواد لاریجانی، دبیر ستاد حقوق بشر قوه قضائیه آبانماه ۱۳۸۸ در نمایشگاه مطبوعات تهران گفت:

«... البته آقای موسوی باید ژستی بگیرد که به او بیاید، شاهد بودیم در پی پخش اعترافات از تلویزیون وی به این موضوع اعتراض کرد اما باید پرسید که در زمان نخست وزیری آقای موسوی چند اعتراف پخش شد و او در اعتراض به آن‌ها این چنین جیغ بنفش سر نداد... من قبول دارم کشته شدن عده‌ای در زندان بسیار بد است و



این یک جنایتی است که

باید پیگیری شود اما باید پرسیم که در زمان نخست وزیری آقای موسوی چند نفر در زندان کشته شدند و چرا وی اصلاً جیغ نکشید.....»

در این سال باره‌امیر حسین موسوی و کروب‌ی، به ویژه از سوی جوانان، مورد سؤال قرار گرفتند. میرحسین موسوی که در دوران کشتار نخست وزیر بود، از فتوی خمینی و کشتار حمایت کرد (سخنرانی در بابل) و هنوز نیز پس از ربع قرن، اصولگرایان و اصلاح طلبان با چشم بستن بر جنایت بزرگ، و یا با توجیه و تأیید آن، برآند تا به «دوران طلایی» جنایت بزرگ رجعت کنند.

اسناد ماندگار!

ب: خانواده قربانیان: خانواده قربانیان نقشی اساسی در افشای این جنایت در داخل کشور و رساندن خبرهای مربوط به آن، به خارج کشور داشتند. این خانواده‌ها با کشف گورستان عزیزان‌شان در تهران (خاوران) و شهرهای دیگر، اسنادی ماندگار و غیر قابل انکاری بر اسناد این جنایت افزودند. پس از کشتار، زندانیان جان به در برده و آزاد شده نیز در افشای جنایت هولناکی که شاهدش بودند، ایفای نقش کردند.

ب: اپوزیسیون در داخل کشور: سرکوب و حشیانه‌ی مخالفان سیاسی و عقیدتی، و فضای امنیتی - پلیسی حاکم بر جامعه مانع از روشنگری اپوزیسیون در داخل کشور شده است. نیروهای مخالف حکومت اسلامی عمدتاً از خارج از کشور و از طریق رسانه‌ها، خبر و چگونگی این جنایت را به اطلاع بخشی از مردم رسانده‌اند.

ج: رسانه‌ها در داخل کشور: برای نخستین بار در مهرماه سال ۱۳۸۳ آرش سیگارچی خبرنگار

هاکه اهل سازش نبودند زنده خاموش شوند. امروز که دلم گرفته می‌خواهم سری به «تازه‌آباد» بزنم. شلوغ است اما کسی نمی‌داند این جا چه خبر است. چند قدم بیشتر برداشته‌ام که دستی دستم را می‌گیرد. دوربین را مطالبه می‌کند. از پشت سرش گلابیل‌هایی را می‌بینم که بر روی خاک بی‌نام به یاد گمشده‌ای پرپر شده است... هنوز نتوانسته‌ام قضاوت کنم اما حتی اگر آن‌ها اشتباه هم می‌کردند نباید کشته می‌شدند.»

افشاگری درخشان!

الف: اپوزیسیون در خارج از کشور: واکنش اپوزیسیون خارج از کشور به کشتار بزرگ، یکی از درخشان‌ترین برگ‌های مبارزاتی اپوزیسیون علیه دگراندیش‌کشی و کشتار مخالفان سیاسی و عقیدتی توسط حکومت اسلامی بوده است. صدها آکسیون (تظاهرات، گردهمایی، اعتصاب غذا، سخنرانی و...)، ساخت و نمایش ده‌ها فیلم و تاتر، انتشار ده‌ها کتاب به زبان‌های مختلف، برپائی تریبونال‌های گونه‌گون، تماس با محافل بین‌المللی و حقوق بشری با هدف دادخواهی و افشا و روشنگری پیرامون این جنایت در سطح جهانی، پیگیری خواست محاکمه آمران و عاملان جنایت و... گوشه‌هایی از فعالیت بخش بزرگی از



اپوزیسیون در خارج از

کشور بوده است.

بتدریج پاره‌هایی از اپوزیسیون نگاه و رفتاری دیگرگونه به طرح و پیگیری این کشتار پیدا کرده‌اند. برخی که پیش از پیش به حمایت از اصلاح طلبان حکومتی در غلطیده بودند، کشتارها را به «حساب پس انداز سیاسی»‌شان واریز کرده‌اند و طرح و پیگیری این کشتارها را جایز ندانسته، و در دعوای حکومتی به زیان اصلاح طلبان ارزیابی کردند. اینان بهمین دلیل دیگران را هم به سکوت فرامی‌خواندند. (گروهی از چپ‌های سابق «خط امام»ی، که هنوز همانگونه‌اند).

جماعتی دیگر برای افشاگری‌ها و پیگیری‌ها «تاریخ مصرف» اختراع کردند و ادامه‌ی افشاگری‌ها را تکراری و بی‌فایده خواندند و با این استدلال که دیگر همگان می‌دانند حکومت اسلامی چه جنایت‌ها کرده، و این نوع افشاگری‌های «سننتی» ست و فاقد کارائی، در زمره‌ی لب

ودق بزنی

روزنامه گیلان امروز، کشتار سال ۶۷ را در داخل ایران رسانه‌ای کرد. (البته برخی گفته‌اند روزنامه نگاران و نویسندگان و سیاستمداران دیگری در داخل بوده‌اند، که از کشتارها سخن گفته‌اند، که نگارنده اطلاعی ندارد). آرش سیگارچی نوشت:

«... هنوز عرق انقلابی‌ها خشک نشده بود که تابستان ۶۰ دستور کشتار صادر شد. جنگ بهانه‌ی خوبی بود تا همه چیز فراموش شود هر چند که در اوین زندگی جریان‌ش با شکنجه و روح لاجوردی گره خورده بود اما دیگر همه حواس‌شان به جنگ بود. از جام زهر و این حرف‌ها چند هفته نگذشته بود که دستور آمد «این‌ها اصلاح ناپذیرند، همه را بکشید.»

فقط یازده سال داشتیم. به همراه خانواده برای خاکسپاری عزیزی به گورستان عمومی شهر رشت رفته بودم. دایی که هنوز هم دلش به یاد یاران می‌تپد به من گفت برویم قدم بزنیم. هنوز چند قدمی به طرف انتهای «تازه‌آباد» گام برداشته بودیم که ماشینی به طرف ما آمد. حرف‌شان این بود که چه می‌کنید و دایی دست به سرشان کرد که بله، بچه ناراحت است آمده این ورهوا بخورد. تا ماه‌ها و شاید چند سال بعد این واقعه برآیم سؤال می‌پرسید.

وقتی دستور مرگ آمد آن جازمینی حفر شد تا آن

فروپستگان قرار گرفته‌اند. اینان به دنبال «کارهای مهم تری» رفته‌اند، که مثلاً "حکومت اسلامی را از خارج از کشور به زیر کشند.

ب: سلطنت طلبان و مشروطه خواهان نزدیک به آنان به دلیل اختلاف های سیاسی و عقیدتی با قربانیان این جنایت، مهر سکوت بر دهان و لب زده‌اند. برخی از سلطنت طلبان به این دلیل که قربانیان کشتار سال ۶۷ را از عوامل بروز انقلاب و سقوط رژیم شاه می دانسته اند، و تأییدکننده ی اعدام سلطنت طلبان در اوائل انقلاب، در برخوردی تلافی جویانه در برابر این اعدام ها یا سکوت کرده اند و یابی رودر بایستی گفته اند "حقه شون" بود. خوش فکرت ترین رجل سیاسی این طیف داریوش همایون، در مقایسه ای تاسف بار و غیر منصفانه این قربانیان را مشابه حکومتیان معرفی کرد، که به نظر این جناب اگر در قدرت می بودند همان می کردند که حکومتیان با آنان کردند. رضا پهلوی اما به شیوه ی دیگری متوسل شد، او آوازه گرانه فیلی در باب کشتارها هوا کرد که به سرعت از باد تهی شد. ● توضیح: (در کل این قسمت نظر نویسنده گرامی غیر منصفانه و کمی بوی «خرده حساب» می آید و تنفر سنواتی-مجله «فردوسی امروز»).

ج: اصلاح طلبان حکومتی در خارج از کشور سکوت، و یا توجیه جنایت های خمینی، به ویژه کشتار ۶۷ کارو بارشان شده است، گوئی برخی از این افراد با چنین ماموریتی به خارج از کشور پرتاب شده‌اند. روشنفکرشان محسن کدیور، به مانند خمینی وانمود کرده است که سبب ساز کشتار بزرگ سال ۶۷ سازمان مجاهدین خلق ایران و حمله «فروغ جاودان» بود، و به قول ایشان به همین دلیل تعداد زیادی از مجاهدین به دست مزدوران حکومت اسلامی «به درک واصل شدند». برخی از افراد این مجموعه نیز با نوعی دهن کجی و بی اعتنائی از کنار این فاجعه گذشته‌اند. (مسعود بهنود، بهنودهای دیگری، سپتامبر ۲۰۰۲) و پاره‌هایی دیگر تاریخ مصرف کشتارها را تمام شده اعلام کرده‌اند. در میان این مجموعه فقط عطاالله مهاجرانی اعلام کرد که سکوت خود و همفکران اش را در رابطه با کشتار بزرگ سال ۶۷ خطا دانسته و این سکوت را مورد انتقاد قرار داده‌است.

نباید کشتار را فراموش کرد!

● کشتار تابستان سال ۶۷ محصول و دستاورد استبداد دینی و پدیده ی ضددموکراتیکی به نام «ولایت مطلقه فقیه» است. تاریخ ما بارها فجایی مشابه فاجعه ی کشتار سال ۶۷ را تجربه کرده است، اما هیچکدام - با توجه به دوران و شرایطی که در آن زندگی می کنیم - اینگونه وقیحانه، فریبکارانه و سبعمانه نبوده اند. کشتار دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی توسط قدرت های سیاسی و دینی یا قلب شده ثبت تاریخ شده اند و یا بتدریج به دست فراموشی سپرده شده‌اند. اگر ناکارآمدی های رسانه‌ای و اطلاعاتی، واغراض ها و اهمال ها در ثبت و تحلیل وقایع و فجایع بتوانند برخی از دلایل

توجیه ثبت، تحلیل و ارزیابی های قلب شده ، و فراموشی ها در گذشته باشند، امروز چنین دلایلی غیر قابل توجیه و پذیرش به نظر می رسند.

● بخشی از «مطالبه ی شهروندی» دفاع از حق و حقوق دیگر شهروندان است، وظیفه و تکلیف شهروندی و حقوق بشری ما و مسئولیت ما در قبال جامعه، تلاش در راستای تحقق دادخواهی قربانیان این کشتار بزرگ و خانواده های آنان نیز هست، قربانیانی که با نادیده گرفتن ابتدائی ترین حقوق مدنی، اجتماعی و سیاسی شان قتل عام شده اند. سکوت و نادیده گرفتن ورخصت دادن به فراموشی، با شخصیت شهروندی و حقوق بشری همخوان نیست.

● تاریخ و فرهنگ ما، تاریخ و فرهنگ تقدیس امام ها و امام زاده هائی ست که به هنگام حیات شان چون آیت الله خمینی، بود و نمود جنون و جنایت بوده اند، عوامفریبانی که پس از مرگ زیرگنبد جهالت و انبوهی دروغ و یاوه و زیارتنامه بدل به قدیس شده اند، قدیسان جنایتکاری که حیات و مرگ و مدفن شان وسائل تحمیق مردم و موانعی در راه دستیابی به دموکراسی و پیشرفت جامعه شده‌اند. با افشاگری و روشنگری بی وقفه نباید اجازه داد خمینی و دارو دسته اش چنین مسیری بروند. افشا و پیگیری جنایت ها در تقدس زدائی از این موجودات و نشان دادن ماهیت شان نقشی مؤثر خواهند داشت.

● افشاگری و روشنگری پدیده هائی سازمانگرنند، این ویژگی را پس از کشتار سال ۶۷ در خارج از کشور تجربه کردیم. محافل و تشکل های متعددی پیرامون افشاگری و روشنگری، ریشه یابی بروز این جنایت ها و راه پیشگیری از تکرارشان شکل گرفت. بازسازی و گسترش فعالیت این

محافل و تشکل ها از ضروریات مبارزه علیه جهالت و جنایت‌اند.

● تاکنون خواست اجرای عدالت درباره آمران و عاملان این جنایت بیشتر جنبه ی افشاگری و روشنگری، و گردآوری خاطره و اسناد و ثبت تاریخی داشته است. گام‌هایی عملی نیز در راه کشاندن جنایتکاران به پای میز محاکمه و اجرای عدالت برداشته شده است، اما تا هنگامی که حکومت اسلامی مجبور به پذیرش مسؤولیت چنین جنایتی نشود و آمران و عاملان جنایت محاکمه نشوند، کار ناتمام خواهد بود. محاکمه آمران و عاملان جنایت ها دستاوردها دارد: نقش آموزشی (عالت طلبانه و عدالت گسترانه)، نشان داد سیمای غیرانسانی دگراندیش ستیزی و مخالف گشی، تضعیف تفکر، عقیده و روش و منشی که خواستار در آمیختگی مذهب و حکومت، و حضور و دخالت دین (مذهب) در همه ی شئونات زندگی ست، کاهش رنج و آلام خانواده های قربانیان و..... برخی از دستاوردهای اجرای عدالت‌اند.

در حاشیه: توضیحاتی بیشتر و لازم‌تر!

در پاسخ به اینکه چرا روح الله خمینی دست به چنین جنایتی زد، تا حد اطلاع من ۵ دلیل مطرح شده، که به آن ها اشاره می کنم، دلایلی که به گمان من دلایل فرعی هستند. دلیل اصلی دست بردن به این جنایت را می باید تفکر مذهبی (شیعی) و شخصیت رفتاری ناشی از همین تفکر مذهبی و قدرت طلبی روح الله خمینی و پیروان اش دانست. تفکری که خود را صاحب حقیقت مطلق بداند دگراندیش گشی و عدم تحمل مخالف تا حد قتل عام آنان جزء جدا ناشدنی چنین تفکرو شخصیت رفتاری ناشی از آن می شود.

اما ۵ «دلیل»:

● برخی پذیرش پیشنهاد صلح سازمان ملل متحد (قطعه نامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل) توسط خمینی، یعنی «نوشیدن جام زهر» را دلیل فرمان قتل عام زندانیان سیاسی و عقیدتی می دانند. گفته شده است خمینی با این کار تلاش کرد تاحدی خشم خود از این شکست فرو نهند.

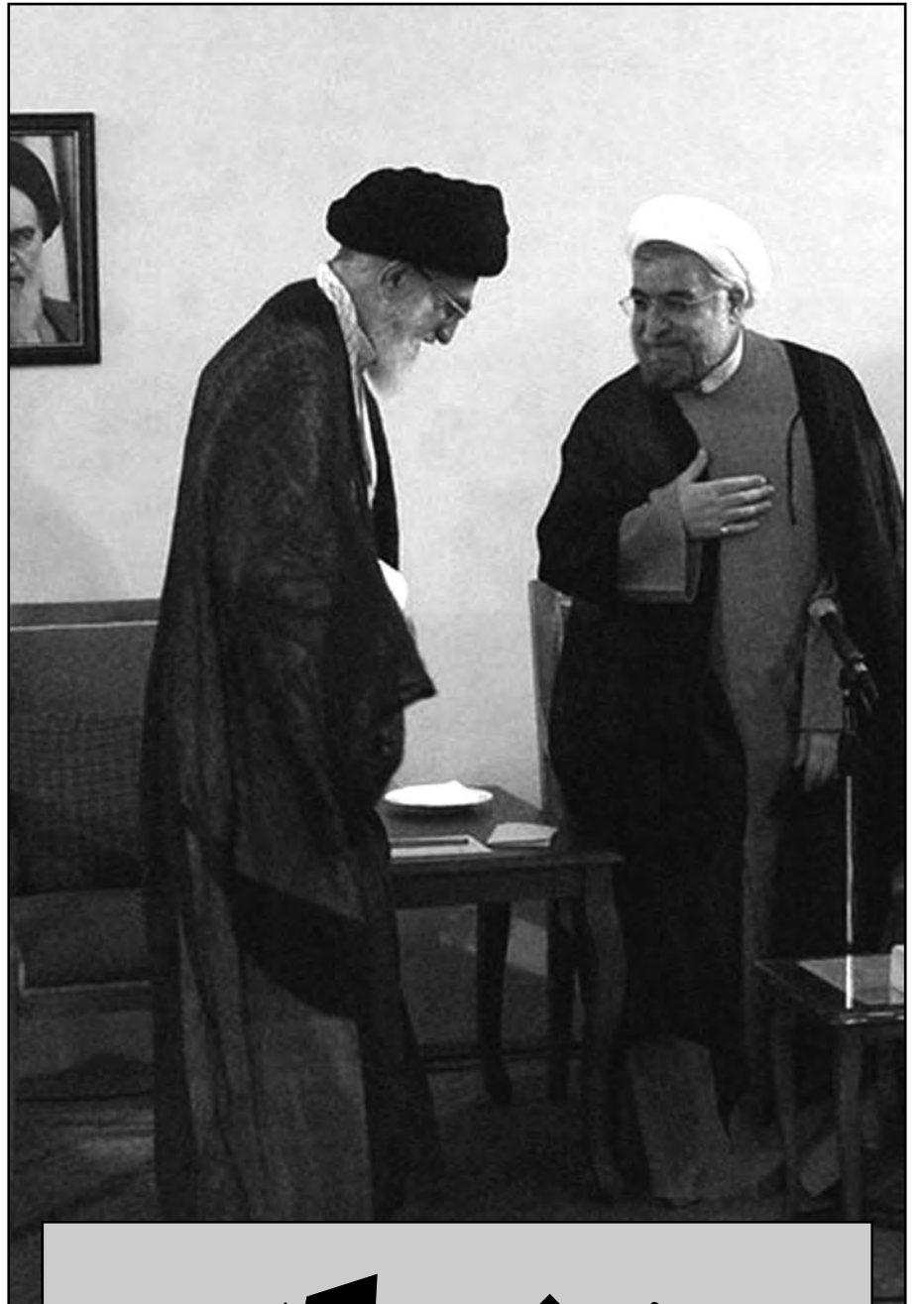
● پایان جنگ، پایان بهانه تراشی برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی بود. این نگرانی که مردم به خاطر مشکلات اجتماعی و اقتصادی دست به اعتراض و شورش بزنند وجود داشت، و خمینی بر آن شد تا بازمانده ی رهبری و کادر های احزاب و سازمان های سیاسی را که در اسارت داشت ، از میان بردارد تا سازمان دهندگان احتمالی برای سامان دادن به اعتراض ها و شورش ها را از بین برده باشد.

● برخی حمله ی سازمان مجاهدین خلق ایران به غرب کشور را دلیل صدور فتوای قتل عام زندانیان سیاسی و عقیدتی می دانند. به باور اینان این حمله خمینی و حکومتیان را دچار وحشت و سرآسیمگی کرد، تا آن حد که بر آن شدند تا با کشتار زندانیان سیاسی و عقیدتی هم احتمال همکاری زندانیان در اعتراض ها و شورش های ناشی از این حمله را از میان بردارند و هم با ایجاد رعب و وحشت آشتی ناپذیری خود را با مخالفین حکومت بنمایانند. متن فتوی خمینی نیز تأیید کننده ی این دیدگاه است.

۴- عده ای این نظرها دارند که پیش از حمله ی مجاهدین خلق، و نیز پیش از پذیرش قطعه نامه ی شورای امنیت سازمان ملل، خمینی و یاران اش قصد «پاکسازی» زندان ها را داشتند. اعتصاب ها و مقاومت های درون زندان، بیماری خمینی و احساس این که مرگش به زودی فرا خواهد رسید، همراه با نشان دادن قاطعیتی هراس آور را صاحبان این نظر دلیل قتل عام سال ۶۷ می دانند.

● اما صاحب نظری فاجعه را اینگونه تحلیل کرده است: «پاسخ واقعی را در مورد اعدام های جمعی باید در فعل و انفعالات درون رژیم جست وجو کرد. با تحقق یافتن صلح، خمینی ناگهان دریافت که سیمان پربهائی را که به وسیله ی آن گروه های ناهمگون پیروان او، با هم پیوند یافته بودند، از دست داده است. برخی از این پیروان، میانه رو، برخی تندرو، گروهی اصلاح طلب، بعضی جزمی و بنیادگرا، دیگران واقع بین و عامه گرا، بخشی معمم و بخش دیگر افراد غیر معمم بودند که نهانی احساساتی بر ضد طبقه ی روحانی در دل می پروراندند. او همچنین دریافت که با وضع مزاجی متزلزلی که دارد، ممکن است به زودی صحنه را خالی کند و پیروان خود را از وجود یک رهبر بلند پایه محروم سازد. افزوده بر این، او متوجه این واقعیت نیز بود که در درون نظام عناصر منتقدی وجود دارند که آرزو می کنند شکاف پدید آمده بین رژیم و غرب و همچنین با گروه های مخالف میانه رو، از میان





دینی که می خواهد حکومت کند!

در شماره قبلی نوشته بودم که چگونه «ورود دین به سیاست و حکومت» موجبات گرفتاری برای اجتماع را فراهم می کند و بیشتر از همه به خود دین که می تواند و باید پشتیبان معنوی انسان باشد ضربه وارد می سازد.

دین اسلام از ابتدا و به ویژه پس از وفات پیامبر به دنبال یافتن قدرت زمینی و حکومت از طریق مذهب شد. تمام ترورها و جنگ های پس از وفات پیامبر بین نزدیکان او بدون شک برای دین نبود بلکه برای «کسب قدرت و حکومت» انجام گردید. جنگ برای خدا و دین خدا به باور من توهین به خدا و ادعای ضعیف بودن اوست، زیرا خداوند از چنان قدرتی - که خصوصاً مؤمنان برای او قائلند - برخوردار است که می تواند در آنی دشمنان را بدون جنگ و خونریزی به راه خویش بیاورد و یا نابود کند و محتاج «قیم» و «وکیل» نیست.

در کشور ما پس از حمله مغول به بغداد و برافتادن حکومت عباسیان و رفتن اعراب از ایران گرچه خود رفتند ولی فرهنگی را که ظرف دو بیست سال با همه کوشش ها و مقاومت های ملی بوجود آورده بودند، باقی گذاشتند. حکومت های «ترک تبار» به ایران مسلط شدند و دولت هایی مانند «غزنویان» بنام اسلام و دین و مذهب به کشور گشائی پرداختند. حاکمان این سلسله ها قدرت سیاسی و مذهبی را خود در اختیار داشتند ولی در عین حال بسیاری از آنها با کمک ایرانیان به فرهنگ ایرانی نیز کمک هایی کردند. ایران در این زمان وحدت سرزمینی خود را از دست داده بود و در هر گوشه حاکمی حکومت می کرد.

زمانی که «شاه اسماعیل» به حکومت رسید وحدت سرزمینی را هم به ایران باز گرداند ولی «وحدت ملی» ایران را از میان برد. بار دیگر با زور و اجبار مردم را پیرو مذهب شیعه کرد تا بتواند از آن برای جنگ با عثمانی که سنی مذهب بودند سود ببرد. در این دوره است که در عین حال صاحب قدرت مذهبی است همچنان که در عثمانی نیز در به همین پاشنه می چرخید. کم کم از اواسط دوره صفوی آخوندها نفوذ خود را در دربار و حکومت افزایش دادند. از طرف دیگر به سبب رواج تعصب و خرافات مذهبی بسیاری از هنرمندان و شعرا و وادبا که محیط را برای خود مناسب نمی دیدند به هند - که دربار آن به فرهنگ پروری معروف شده بود - مهاجرت کردند. این اولین مهاجرت ایرانیان است که به سبب فشار اجتماعی و فرهنگی در تاریخ ایران ثبت شده است.

در مقابل با آماده بودن محیط برای خرافات و مذهب، فوج فوج روحانیون از لبنان فعلی به

طرف ایران و دربار ایران هجوم می آوردند. در حقیقت ایران به صادر کننده هنر و فرهنگ به هند و وارد کننده مذهب و خرافات از لبنان تبدیل شد. درست مانند دوره ای که ما در آن زندگی می کنیم. صدها هزار استعداد علمی و هنری از ایران خارج می شوند و جای آنها را خرافه پرستان و خرافه سازان می گیرند.

در این دوره است که آخوندها به حکومت واقعی می پردازند و بر ثروت خود می افزایند و خون مردم را می مکند. در زمان شاه سلطان حسین است که شاه بازیچه دست آخوندهای غرق در خرافه است. به سبب نادانی و نداشتن تدبیر برای اداره مملکت شیرازه های حکومت از هم پاشیده و فقط منتظر یک ضربه کوچک است تا از هم بگسلد. محمود افغان با یک سپاه بی ساز و برگ و کوچک به اصفهان نزدیک می شود. حکومت به جای آنکه آماده نبرد و جنگ باشد مشغول خواندن دعا به نخود و لوبیا است تا از آن آشی بپزند و سر بازان با خوردن آن آش بر نیروی دشمن غلبه کنند. حکومت مقتدر صفوی که رقیب سرسخت عثمانیان بود به سبب آخوندزگی به دست نیروی کوچکی از پای درآمد. از پای درآمدن چنین حکومتی مهم نیست. مهم آنست که ملتی با آن سقوط می کند. مردم هستند که تاوان نادانی ها و نابخکاری های یک حکومت را پرداخت می نمایند.

بالاخره نادربا توسل به نیروی ملی به پا می خیزد و با همان سر بازانی که برای جنگیدن منتظر نخود و لوبیای برکت یافته بودند با نیروی روحی خود مهاجمان را از خاک ایران می رانند و یک بار دیگر ایران را سربلند می سازند. برای اولین بار است که نادر شاه مذهب را از حکومت جدا می داند و جدا می سازد. به آخوندهائی که به عنوان «لشکریان دعا» آمده بودند تا مواجب خود را بگیرند می گوید، شما در زمان حمله محمود کجا بودید؟ و آنها را از حکومت و دربار می راند. این راهی که نادر آغاز کرد و سپس در زمان زندیه نیز دنبال شد اگر ادامه می یافت و بار دیگر آخوندها به صحنه باز نمی گشتند ایران، امروز در این سرایشی قرار نمی گرفت. امروز ایران به بد نام ترین کشور دنیا تبدیل نمی شد. مردم ایران برای فرار از آخوند و حکومت آخوندی خود را به دریا نمی زدند تا در میان آب های اقیانوس ها غرق شوند یا آنهائی که به ساحل نجات می رسند به آنها حمله شود و آنها را به این کشور و آن کشور پاس دهند. گرفتاری از دین نیست گرفتاری از دینی است که می خواهد حکومت کند. دین یک عقیده فردی و شخصی است ولی اگر بخواهد به جامعه مسلط شود و حکومت کند بر سر کشور همان خواهد آمد که بارها تاریخ شاهد آن بوده است. مطلب را در هفته آینده دنبال می کنیم.



ما لعبتگانیم

و فلک لعبت

باز...!

**شکوه تاج سلطانی که بیم جان
در او درج است / کلاهی دلکش
است اما به ترک سر نمی ارزد!**

خاطره ای از مصاحبه محمدرضا شاه
با دیوید فراس - در کونتادورا، پاناما



دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

هر که را خوابگاه آخر نه که مشت‌ی خاک است
گو چه حاجت که بر آری به فلک ایوان را
حافظ

اولین دیدار

هنوز بازی می‌کرد اما نه به قوت و قدرت گذشته
ها. صورتک از چهره‌اش افتاده بود. شبیه روزهای
جوانیش شده بود.

اولین بار که دیده بودمش پنج شش ساله بودم در
نمایشگاه کالای میهن نزدیک توپخانه که بعدها
بانک کشاورزی شد.

غرفه ای داده بودند به اولین کودکان ایران
برسایه و «مادموازل برسایه» هم. خرمن قویمی و
مرا انتخاب کرده بود که دو چوب دو طرف یک
پرچم ایران را بگیریم و وقتی شاه از جلومار شد،
اگر سؤالی کرد، جوابی درخور بدهیم. و شاه آمد
با سایه ای سنگین تر از قامت بلندش و نگاهی که
آدم را هر قدر گردن افراشته، به خشوعی بی
اختیار وامی داشت.

او کلاه به دست به دنبال پدر حرکت می‌کرد. یک
سر و گردن از او کوتاه تر بود و در برابر خدنگ قامت
او، خمیده بالا می‌نمود.

اما حالا خمیدگی‌های خستگی و بیماری را هم بر
پشت داشت. با این همه بازی می‌کرد. سعی
داشت سایه ای از صورتک روزهای پیش را روی
چهره‌ای که دیگر حتی زحمت آراستن آن را برای
دوربین تلویزیون بر خود هموار نساخته بود با
خود داشته باشد، صورتک قدرت را.

نگاهش دیگر آن تهاجم منکوب‌کننده سال‌های
قدرت را نداشت. به طرف مخاطب خیره نمی

شد تا او را با هیبت نگاه و صولت سکوتی حساب
شده مغلوب کند. اما صورتک قدرت بر چهره او
استوار نمی‌شد. شاید زیاده از حد لاغر شده بود و
باید برای این چهره صورتکی تازه قالب می
گرفتند. هر چند لحظه یک بار آن صورتک از
چهره‌اش می‌افتاد و از پشت آن سیمای غمگنانه
و تسلیم تقدیر او نمایان می‌شد. کسی که
تقدیرش را در سال‌های کودکی به دست صاحب
دست‌های بریده (حضرت ابوالفضل) سپرده
بود.

در روشنایی سربی و نارنجی ساحل دریای
کارائیب او فاصله‌های تنهایی را از خاکی که از آن
جدا مانده بود، احساس می‌کرد. پیراهن‌کنانی
اش بانقش‌گل‌های درشت و تهی از شرم و سرشار
از رنگ استوایی، از اندازه معمول گشادتر بود و
پیکرش استخوانی و تراشیده می‌نمود.

در برابر سؤال‌ها، مثل همیشه با تأمل جواب می
داد و مثل همیشه با جمله‌هایی که به نظر می
رسید باید مکملی هم داشته باشد و گوینده قادر
به ساختن جمله تکمیلی نیست. در زبان خارجی
باز بهتر از زبان مادری این جمله‌های تکمیلی را
می‌ساخت. و راستی چرا در این سال‌های آخر به
او گفته بودند که سخنران خوب و ناطق زبردستی
است؟ چرا به صاحب صدایی که هیچ جاذبه
صوتی نداشت این طور فهمانده بودند که صدای
رهبری، شبیه صدای خداست. صدای سایه خدا
صدای خود خداست؟

چقدر این چهره، مهربان و نجیب و آرام و دوست

داشتنی است. وقتی از زندگی معمولی حرف می
زند، از خود، همسر و فرزندانش.
وقتی از چیزهایی که دوست می‌دارد سخن می
گوید، ورزش، سواری، خلبانی، گونه‌رنگ پریده و
استخوانی‌اش مثل بچه‌های بی‌خیال از شادی
گل می‌اندازد و وقتی از گذشته دور می‌گوید، در
باغ‌های کودکی‌اش خجولانه گم می‌شود. با هم
بازی‌های خیلی صمیمی و خودمانی حرف می
زند. وقت حرف زدن من من نمی‌کند. او هم بازی
هایش را دوست دارد. با آنها بزرگ شده و به آنها
اعتماد کرده است.

دشنه دوست نامرد

وقتی خبرنگار از او می‌پرسد: چطور شد که یکی از
این هم بازی‌های (شما)، آن چهار ستاره همه
کاره با دشمن بیعت کرد و او را روانه نقطه‌ای از دنیا
ساخت که حتی نام (محل) هم برایش چندان
آشنا نیست؟

ناگهان تمام چهره‌اش کوچک می‌شود. مثل
جمجمه‌هایی که سرخ پوستان کوچک می‌کنند.
دهانش خشک می‌شود. یقیناً از تأثیر مسکن
های بیماری جان‌کاهش نیست. پاسخ می‌دهد:
- فکر نمی‌کنم اصلاً این راست باشد، اما اگر
راست باشد یک تراژدی است. در حد تراژدی
های هُمُر و شکسپیر. باور نکردنی است اما اگر
راست باشد،... اگر راست باشد...

و صدایش در کوبش موج غروب به سنگ گم می
شود. باز تاب آب پاشیده بر سنگ را می‌توان
شنید و خطوط درد مردی خنجر از خودی خورده

و دشنه در پهلونشسته را در سیمایش می‌توان
دید. یزدگردی است با آن آسیابان دشنه در مشت
در آسیاب مرو.

کاش این مرد شعر بلد بود. کاش می‌دانست که
شعر را چگونه می‌خوانند و چگونه از آن استفاده
می‌کنند. کاش به او شعر آموخته بودند. کاش به
دست حافظه او که می‌گفتند گاهی کامپیوترهای
پنتاگون را هم جا می‌گذارد مشت‌ی شعر می
سپردند. یا لاقل یکی از نرم افزارهای این کامپیوتر
را با شعر پرمی کردند تا او هم در این دم، عقاب
ناصر خسرو را به یاد آورد و عجب نکند و بخواند:

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست

مصاحبه‌اش آخرین حرف‌های اوست. حرف
هایی تازه نیست اما چهره‌ای تازه حرف می‌زند.
این دیگر آن کس نیست که اگر چرخ بر غیر مرادش
می‌گشت، با اشاره‌ای آن را بر هم می‌زد. شکسته
احوالی است که به دست چرخ فلک زبونی را
تجربه کرده است و دم بر نمی‌آورد. در پایان این نه
ساعت، حرف و حرف و حرف، چه چهره غمگینی
دارد و با چه تسلیم عارفانه‌ای وقتی خبرنگار می
پرسد:

- اگر شما را بگیرند و به ایران برگردانند، چه می
کنید؟

جواب می‌دهد:

- لابد تقدیر چنین خواسته. و من تسلیم تقدیرم.
دل‌م دارد برایش می‌سوزد.

اما ناگهان دل‌م برای خود می‌سوزد که نشسته

Persian Parade Announcement

اندوهی گران از درگذشت بزرگ فرهنگ ایران



منوچهر امیدوار مرد والای قلم و نویسندگی، دوستدار ایران و ایرانی به دنبال چندین ماه بیماری پایان زندگی را پذیرا شد و به ابدیت پیوست و دوستداران او هنوز به سوگ نشسته و می نشینند.

امیدوار سال ها با قلم شیوا و سحرآسای خود طلیعه دار نشریات زیاد، از آن جمله هفته نامه وزین «پیام» بود. امیدوار با قلم شیوا و نثر شیرین فارسی که با جرأت سرآمد نثر نویسندگان تاریخ معاصر بود، بازگوکننده درد و اندوه و پیکار بی امان ایرانیان برون و درون مرز علیه پلیدی، پتیارگی و دیوسیرتی بود. شادروان منوچهر امیدوار از بدو تأسیس و آغاز کار بنیاد رژه ایرانیان در نیویورک «Persian Parade» در همه برنامه ها: مصاحبه، پخش آگهی، تفسیر خبر از راه های گوناگون همکار راستین و پیشرو نسل نو در این زمینه مشترک فرهنگی بود. هیأت امنای، هیأت مدیره و همه یاران و دست اندرکاران بنیاد رژه ایرانیان این فقدان اندوهبار عضو هیأت امنای رژه ایرانیان را به همه دوستداران فرهنگ ایران به ویژه به خانواده محترم امیدوار تسلیت گفته و آرزومند شاد زیستن، دیر زیستن و بهروزی آنها هستند.



بنیاد رژه ایرانیان - نیویورک

Persian Parade Foundation Inc.

تمدن کهنسال را به «تمدن بزرگ» مبدل سازد. به یقین در این راه صداقتی در حد ایمان ناب داشت، اما حتی دهاتی ها هم در صداقت خود هشیارند و تا بر قلاب دستی پانگذارند از چیرباغی سر بدر نمی کنند، اما او چی؟ چرا هی گردن برافراشت تاکنگره آن قصر جادو، آن دژ هوش ربا را ببیند و چنان در دام برق و رنگ قصر گرفتار آمده که ناگهان از سر در افتادش کلاه، و باز هم در نرم افزار کامپیوتر خدایگانی اش نیامده بود که:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج ست کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی ارزد
خبرنگار دارد حرف هایش را با او تمام می کند. این آخرین بار است که او را بر صفحه تلویزیون می بینم. من چهل و پنج سال از زندگیم را تا آن روز با کمرنگی ها و پررنگی ها و زیسته ام. او را در پست و بلندی ها دیده ام. با شوق این که از دور باطل «عقب ماندگی» بیرون بیاید. اما بی توجه به اینکه درهای قفس عقب ماندگی را باید گشود و نه این که فقط آن را به آئینه و نظر قربانی و آب خوشگوار و دانه رنگین آراست. عقاب «توسعه» تا بال پرواز به قله «خرد» را نداشته باشد و زیر بال سیمرغ «آزادی» نیاساید، هرگز چیزی بیش از مرغی در قفس نخواهد بود.

و حالا در تنگ غروب آفتاب استوایی که پرندگان دریایی بال در بال بر فراز سر او و روی ایوانک چوبی اقامتگاهش پرواز می کنند، و نخل ها مانند بادبزین های خسته ای، صورت سرخ ابراباد می زنند، و دو ردیف درخت استوایی غریب که یک سرشان به تاریکی پیوسته، پشت سر او صف کشیده اند. مانند گروه احترام یا دسته موزیک عزا، او را می بینم که برمی خیزد. حالا بی رنگ است بی رنگ بی رنگ. دست راستیای چشم می سازد. مهربانی معصومانه ای صورتش را پوشانده است. در روزهای حمل «صورتک قدرت» هم خونخواره و وحشی نبود. به جباران تاریخ نمی مانست. گناه دشمنان شخص خود را به عطا و مهربانی می بخشید. هرگز آن نگاه درنده و بی عاطفه خونخواران را نداشت. حالا نگاه سرگشته اش مثل هر پدری نگران بچه هاست و همسری که تنها خواهد ماند و جهانی که پس از او به جا می ماند و او آرزو داشته که تمامی آن را در بازوانش جای دهد. آرزوی کودکانه ای که آدم های بزرگ را به هوس نقاب قدرت بر چهره نهادن می اندازد. دریغ که در نرم افزار کامپیوتر خدایگان، شیخ اجل سعدی را جایی نیست. گمان نکنم که او حتی به اندازه مهماندار مصری (انورالسادات) منزل بعدیش سعدی را خوانده باشد. اگر خوانده بود، حتماً به یاد می آورد که:

«یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را به خواب دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده، مگر چشمان او که در چشم خانه همی گردید و نظر همی کرد. سایر حکما از تأویل آن فرو ماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت:

- هنوز نگران است که ملکش با دیگران است.»
(برکلی، تابستان ۱۹۷۹، ۱۳۵۸)
پس از مصاحبه با دیوید فراست در کونتادورا، پاناما

بودم و دیدم که گفت هرکس نمی خواهد عضو حزب من بشود، گذرنامه اش را بگیرد و از این مملکت برود. آیا این او نبوده که در آن دم فرمان آوارگی امروز مرا صادر کرد و از آن خود را نیز؟ راستی چرا این کار را کرد؟ چرا حتی آن عروسک بازی دو حزبی را هم نپسندید؟ چه وحشتی از عصیان آن عروسک ها داشت که ناگهان خوانست عروسک بازی به خیمه شب بازی بدل شود. آیا نمی دانست که خود او لعبت یک خیمه شب بازی بزرگ است؟ نه حتماً نمی دانست. در نرم افزار کامپیوتر او شعر را جای نداده بودند، برایش در برنامه چنین ننوشته بودند که:

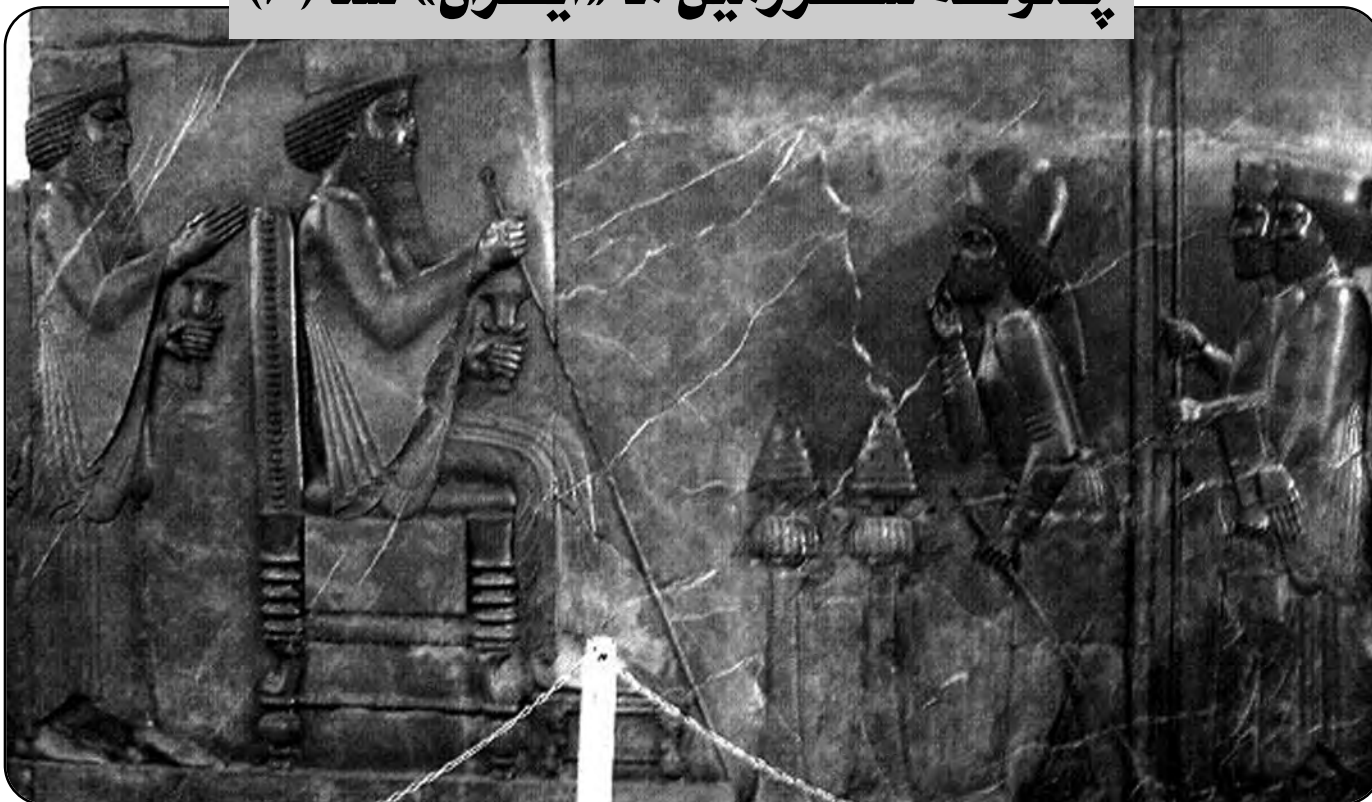
ما لعبتکاینم و فلک لعبت باز
از روی حقیقت و نه از روی مجاز
باز بچه همی کنیم بر نطع وجود
افتیم به صندوق عدم یک یک باز

فرصت آسوده خوابیدن
راستی چرا او باورش شده بود باید باز یگری بزرگ باشد. چرا یک شب در خلوت خود دست هایش را دراز نکرده بود تا اندازه های خویش را بشناسد. وقتی در خلوت صادقانه با خویشتن خودش تنهائی، گاهی به روی آرزوهایت آغوش می گشایی. در آن حال است که درمی یابی چقدر از دنیا را می توان بغل زد. بعضی از آغوش ها خیلی کوچک است. به اندازه بغل زدن یک تخت سلطنت. فقط چند روز تاریخی در آن جامی گیرد و یک اسم. اما بعضی دست ها وقتی باز می شود، تمام کهکشان با زنبیل سوراخ ستاره ها در آن جا می گیرد و دل بی آرام از ازل تا به ابد در آن می تپد. او چرا نخواستنه بود بفهمد که آغوشش بیش از چند سال تاریخی را در بر نخواهد گرفت؟ چرا گمان می کرد که وقتی به مرده ای چند هزار ساله که آسوده خوابیده است و تابوت نامش بر شط تاریخ حرکت می کند، آسوده خوابیدن را فرمان می دهد. بسیاری از زنده دلان از ازل تا به ابد را به خشم و تعجب و امانی دارد و آنگاه زنده بیداری از دل شب های سرد قرون به این ناهوشیاری، رندانه می نگرد. چرا در نرم افزار کامپیوتر خدایگان یک بیت از این زنده بیدار را جانداده بودند که:

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
رند نه «اسمارت»

راستی برای او گفته بودند رند یعنی چه؟ یا او از رند همان معنای زرنگ خودمانی را در ذهن داشت؟ حتماً به او گفته بودند که ماشاءالله زرنگ است و اطرافیان زرنکش رند و طرار را در یک لغت جا انداخته بودند. انگلیسی کرده بودند و به آن می گفتند «اسمارت»!

مرد خسته کنار ساحل نشسته، آیا هرگز فرق میان رندان بیدار با خفتگان مست را ندانسته بود؟ هرگز نیاندیشیده بود از دل تمدن کهنسالی برخاسته که کعبه کلام شان شعر است و آب و گل شان به کلام موزون مخمر شده؟ چنین بود که او، این مبهوت دژ هوش ربای توسعه، با اخلاص و صمیمیت بسیار می خواست که بی کمند و کمان و بی وسیله و ابزار، دروازه های این دژ را بگشاید و آن



ناصر شاهین پر

● کارهای عمرانی نادر دوران اسلامی از ساختن آب انبار، مسجد و آرامگاه تجاوز نکرده است!

مطالعه‌ی تاریخ فرهنگ ایران، آن قدر ابعاد گسترده‌ای دارد که در طی این مقالات پراکنده، نظم دادن به آن کار مشکلی خواهد بود. ما می‌دانیم که داریوش وارث تصرفات و قلمرو وسیعی بود که از کوروش به جا مانده بود. جهانگیری‌های داریوش نه تنها قلمرو کوروش را وسعت بخشید، بلکه با تدبیرها و دوراندیشی‌های این مرد بزرگ، برای اداره‌ی این امپراتوری وسیع، اجرای پروژه‌های عظیمی لازم می‌شده که برای خواننده‌ی تاریخ در قرن بیست و یکم، غیرقابل تصور به نظر می‌رسد. یکی از این پروژه‌های عظیم حفر کانالی بوده که امروزه به نام کانال سوئز معروف است.

این که مردی در دوهزار و پانصد سال پیش تصمیم بگیرد دریای مدیترانه را به خلیج فارس مرتبط کند. بدون در دست داشتن وسایل نقشه کشی امروزی، حیرت انگیز به نظر می‌رسد. مگر این که باور کنیم ایرانی‌ها، با ابزارهایی که امروزه بر ما معلوم نیست که چه و چه گونه بوده‌اند، توانسته باشند نقشه‌ی جغرافیای شمال آفریقا تا دریای سرخ را در یک صفحه در مقابل چشم داشته باشند. حفر کانال بین نیل و دریای سرخ در سفر جنگی داریوش به مصر آغاز می‌شود. بدون تردید در میان سپاهیان داریوش، مهندسان و کارشناسان برجسته‌ای وجود داشته‌اند که توانسته‌اند کار هزاران نفر را که دو سوی پروژه از سوی نیل و از آن سواحل دریای سرخ، نظارت و سرپرستی کنند و این پروژه‌ی عظیم را به سامان برسانند. بدون تردید به غیر از مصارف نظامی، حفر این کانال تسهیلات بزرگی برای حمل و نقل کالاهای تجاری از مصر، شمال آفریقا به دریای پارس (خلیج فارس) و از آنجا به سواحل هند و بنادر شرقی چین بوده است. اما این پانورامای عظیمی که زیر چشم داریوش و دستگاه اداری او بوده، امروزه فقط می‌تواند حیرت‌آور باشد.

علاوه بر این راه، داریوش نگران راه‌های آبی شرق و جنوب امپراتوری خود بوده. «هرودت» گزارشی دارد که داریوش، یک نفر دریانورد یونانی

عظمت‌های گمشده باستان!

در وسعت قلمرو کوروش و جهانگیری‌های داریوش، پروژه‌های عظیمی برای اداره امپراتوری وسیع با تدبیر و دوراندیشی‌های فوق‌العاده انجام گرفته است که حتی در قرن بیست و یکم هم غیرقابل تصور به نظر می‌رسد!

ما گذشته‌های پرافتخار تاریخی خود را پس از اسلام به کلی گم کرده ایم!

نوک پیکان از خاک بیرون می‌آید. اما دریغ از صفحه‌ی کاغذی که نشانی از ذوق و احساس و اندیشه‌ی یک ایرانی عهد باستان را به ما منتقل کند.

نوشته‌هایی که در عهد هخامنشیان برای ما باقی مانده، کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌هایی است که همگی شبیه همدیگر، با زبانی یکسان، که شاید بتوان گفت زبان رسمی دولتی و در عین حال تبلیغاتی بوده است. هیچ یک از این کتیبه‌ها ما را به سوی ذوق ادبی مردم عصر رهنمون نمی‌کند. و نمی‌توان باور کرد که در این امپراتوری پهناور، ادبیات و هنر رایج نبوده باشد. حتا هنر نقاشی و تصویر نگاری، نمی‌تواند منحصر به کتیبه‌های سنگی پرس پولیس و شوش باشد که شاهان،

نایب‌داری هستی و زندگی سبب شده که حتامردان بزرگ تاریخ هم هیچ قصر و یا خانه‌ای را با سنگ بنا نکنند و اگر چیزی به یادگار مانده است همان بنای مساجد است که در ساختن آن آجر پخته به کار رفته است. شاید به این دلیل باشد که کارهای بزرگ ایرانیان پیش از اسلام، در باور این کسان نمی‌گنجید.

در این نوشته‌ها قصد ندارم از بزرگی‌های مربوط به دولت‌ها و حکومت‌ها حرفی بزنم. بیشتر هدفم، نشان دادن ذوق، اندیشه و هنر مردم ایران است در ادواری که ما از آن جز لشکرکشی و جهانگیری و عاقبت شکست چیزی نمی‌دانیم. البته باید افسوس بخوریم که زمان فقط سنگ و آهن را در خود حفظ می‌کند. امروزه هزاران دسته خنجر و

را مأمور کرد تا از مصب رود سند، به سوی دریا، گزارشی تهیه کند و تمامی کناره‌های دریا را از مکران تا عربستان مورد مطالعه قرار دهد. نام این دریانورد یونانی «اسکولاکس» بود. او این مأموریت را ظرف چند سال به انجام می‌رساند و حاصل مطالعات خود را در کتابی تحویل داریوش می‌دهد. امروزه از آن کتاب چیزی در دست نیست. اما نام آن کتاب و چگونگی تألیف آن، در کتاب سیاست ارسطو، قید شده است.

گذشته‌ی تاریخی ما در دوران پس از اسلام، سبب می‌شود که تصویر حقیقی گذشته‌های خود را به کلی گم کنیم. کارهای عمران دوران اسلامی از ساختن آب انبار و مسجد و آرامگاه، تجاوز نکرد، و شاید اعتقاد به بی‌وفایی دهر و

در میان سپاهیان داریوش، مهندسان و کارشناسان برجسته‌ای بوده‌اند که توانسته‌اند پروژه عظیم کانالی که امروز به نام کانال سوئز معروف است را به سامان برسانند!

نقل کرده‌اند که «دیونوسیوس کبیر» از یک ثروتمند از اهالی «سوباریس» دو نیم تنه‌ی بی آستین مجلل خریداری کرده‌که بر حاشیه‌ی این لباس نقش شوش و تخت جمشید، بافته شده بود.

وقتی لباس‌های فاخر بر اندام مردی بلند قامت و درشت استخوان، چون خشایار شاه پوشانده شود. در دنیای باستان، پادشاه ایران با خدایان برابر خواهد شد.

یونانی‌ها داستانی دارند از خشایارشا که بر بلندی تپه‌ای ایستاده بود و عبور سپاهیان را از تنگه‌ی ترموپیل نظاره می‌کرد. بچه‌چوپانی در سینه‌کش تپه ناگهان چشمش به خشایارشا می‌افتد. با دیدن آن قامت بلند و آن لباس‌های فاخر، بی اختیار می‌گوید: آپولون چرا لباس پارسی‌ها را پوشیده‌ای تو اگر می‌خواهی آتن را ویران کنی، با اشاره‌ی انگشت می‌توانی. این همه سپاه چرا جمع کرده‌ای؟

فراوانی پارچه‌های پشمی در عهد هخامنشی، امری طبیعی می‌تواند باشد. زیرا گله‌داری و پرورش احشام در اقوام سه‌گانه‌ی آریائی، وسیع‌ترین اشتغال مردم بوده است.

اما پارچه‌های نخی، حکایت از توسعه‌ی کشت پنبه دارد. وجود پارچه‌های نخی بسیار لطیف که در گزارشات یونانی‌ها از آن به دفعات یاد شده است، نمایان گر صنعت بسیار پیشرفته‌ی ریسندگی دارد. زیرا لطافت پارچه‌های نخی ارتباط به میزان تاب‌ی دارد که در کار ریسندگی به نخ داده می‌شود. به عنوان مثال گران‌ترین پارچه‌های نخی، امروزه در سوئیس تهیه می‌شود که در هر یک سانتیمتر، دویست تاب به نخ داده شده است، البته با وسایل مدرن امروزی. بنابراین وجود پارچه‌های نخی بسیار لطیف و فاخر، نشانی از یک ریسندگی بسیار پیشرفته، در جهان باستان دارد. کشت پنبه و تولید محصولات پنبه‌ای در عهد هخامنشی، آنقدر مورد توجه و با اهمیت بوده که نام ماه ششم ایرانی، «کرسپیه» بوده که با تحولات بعدی در این واژه به کرسپه و سپس به کرباس تبدیل شده است. در حقیقت نام ششمین ماه سال هخامنشی، پنبه بوده است.

منابع این مقاله:

- ۱- پژوهشی در اساطیر ایران: دکتر بهار
- ۲- تاریخ مردم ایران: عبدالحسین زرین کوب
- ۳- از زبان داریوش: ماری... کخ
- ۴- امپراطوری هخامنشی: پیر بریان، ترجمه ناهید فروغان
- ۵- هزاره‌های گم‌شده: پرویز رجبی

این قصه و بسیاری داستان‌های دیگر در زمان هخامنشیان زبانزد مردم بوده تا عاقبت در زمان ساسانیان، به این نثر زیانگاشته شده است. هرودت از داستان‌های دیگری از عصر هخامنشیان یاد می‌کند. که حکایت «کرازس» مشهورترین آن است و داستان ماندانا. اما میراث فرهنگی هخامنشیان به این حدود ختم نمی‌شود.

از لابه‌لای نوشته‌هایی که از یونانی‌ها باقی مانده، معلوم می‌شود که کسانی مانند فیثاغورس و دیقراطیس شاگردان مغان ایرانی بوده‌اند. ارسطو فیلسوف معروف یونانی، مغان ایرانی این عصر را از جمله بنیان‌گذاران فلسفه دانسته است. و در نهایت ثنویت خیر و شر دین مزدائی، در تعریف محبت و نفرت، در فلسفه‌ی یونانی به عیان دیده می‌شود. استاد تاریخ آقای عبدالحسین زرین کوب، در کتاب بسیار گران‌بهای تاریخ مردم ایران، تأثیر پذیری فلسفه‌ی یونانی از حکمت مغان ایرانی را مشروح تر از این مقاله، بیان کرده‌اند و حتا فکر مثل افلاطونی را ناشی از تأثیر پذیری افلاطون از مغان پارسی دانسته‌اند.

اما یادگارهایی که از هنر مردم عصر هخامنشی به جا مانده، بیش از این هاست. چون در این مقاله از یک شاهزاده سکائی یاد کردم بد نیست از قالی ایرانی بافت همین عصر یاد کنیم که از گور بیخ زده‌ی یک پادشاه سکائی، در «پازریک» محلی در سیبیه، در مرز چین و روسیه کشف شده. این قالی اندازه‌ی حدود دو متر در یک متر و هشتاد سانتیمتر دارد. با متنی پراز چهارخانه‌های کوچک که در میان هر خانه نقشی است و چهار حاشیه که در هر حاشیه نقشی زیبا بافته شده است. بافت این قالی دقیقاً همان بافت قالی‌های امروزی است. در هر دسی متر یک هزار و ششصد گره، به ماندگره‌های امروزی بدون هیچگونه تغییری، که من نمی‌دانم افتخار در کدام سوی تاریخ قرار دارد. حتمن در آن سو. زیرا که این صنعت یا هنر از دو هزار و پانصد سال پیش تا کنون از نظر ساخت هیچ تغییر و تحولی به خود ندیده است. این قالی به علت یخبندان گور آن شاه سکائی تقریباً سالم مانده است و تصویر آن ما را به یاد قالی‌های گران قیمت امروزی، می‌اندازد. نشانه‌های بسیاری داریم از پارچه‌های بسیار ریز بافت با نقش‌های جالبی که تولید نظایر آن در جهان کنونی، هنوز هنر برجسته‌ای قلمداد می‌شود. این گزارش تاریخی، نشان می‌دهد که جهان خارج از ایران هخامنشی و حتا یونانی‌ها، به پارچه‌ها و نقش‌های ایرانی، به دیده‌ی حسرت می‌نگریسته‌اند. ارسطو و یک متفکر دیگر یونانی به نام آتانیوس

که چون گشتاسب دین مزدا را پذیرفت ارجاسب شاه به جنگ او شتافت. جاماسب بدفرجامی این نبرد را برای گشتاسب، پیش‌بینی کرد. و هم چنین مرگ وزیر را نیز پیش‌گوئی کرد (جاماسب ستاره شناس دربار گشتاسب بود)، و وزیر برادر پادشاه: «زریر دلاور. در میدان جنگ دشمنان را می‌کشت. آن چنان که ایزد آذر، در نیستان افتد. بیدرفش، با کمک جادو، وزیر پهلوان را از پای درآورد. پسر هفت ساله‌ی وزیر بدون اجازه‌ی شاه، به میدان رفت و بر کشته‌ی پدر زاری کرد و سپس از دشمنان بسیاری را بکشت.

وزیر از میدان جنگ بازگشت و برای ادامه‌ی جنگ از شاه اجازه خواست».

این بار بیدرفش جادو، سوار بر اسب زریر به جنگ کودک آمد. اسب از صدای آشنای طفل (بستور) ایستاد و بانگ سرداد. روان زریر به یاری فرزند آمد و با خروش و هشدار او، بستور، بر بیدرفش پیروز شد. در این جنگ اسفندیار کارزار بزرگی کرد از هیونان جزا رجاسب کس زنده نماند.

این داستان توسط استاد مهرداد بهار، به فارسی امروزی ترجمه شده است. و تمامی آن در کتاب «پژوهشی در اساطیر ایران» درج گردیده است. برای این که خوانندگان تا حدی به ادبیات دوره‌ی ساسانی آشنا شوند. چند سطر از آن ترجمه نقل می‌شود. ناگفته نماند که اصل این داستان در اواخر دوره‌ی اشکانی و سپس در دوره‌ی ساسانی، در پروژه جمع‌آوری خدای نامک، به زمان پهلوی نگاشته شده است.

«پس گوید جاماسب بیدرفش که او بهتر که از مادر نژاد یا اگر زاد، مُرد یا از کودکی به پیمان نیامد «بالغ نشد». فردا روز که دلبران به دلبران بربوبند و گرازان به گرازان، بس مادر پسر دار، بی پسر و بس پسر، بی پدر و بس پدر، بی پسر و بس برادری برادر و بس زن شویمند، بی شوی شوند. بس آیند باره‌ی ایرانیان که گشاده و تیزرواند. و اندر آن هیونان، خدایگان را خواهند و نیابند.»

متأسفانه هیچ یک از کتیبه‌ها ما را به سوی ذوق ادبی و هنر مردمی عصر ما رهنمون نمی‌کند!

صحنه‌های شکار و نیزه‌داران پارسی را به نمایش گذاشته‌اند. تنها سنگ نوشته‌ای که در آن ذوق شاعرانه‌ای وجود داشته، از بین رفته است. ولی دو نفر آن را خوانده‌اند. پلوتارک و اسکندر. و نقل شده است که اسکندر با خواندن آن دچار احساساتی شده است که از شنیدن مواعظ پیامبران اسرائیل، حادث می‌شده است. آن نوشته که به احتمال قوی نویسنده‌ی آن کورش بزرگ بوده، بر لبه‌ی سنگ گور کورش بزرگ حک شده بود.

«ای مرد، هر که باشی و از هر کجا که بیایی - زیرا که می‌دانم خواهی آمد - من کورش پسر کمبوجیه ام که این امپراتوری را برای پارسی‌ها بنا کردم. تو به این پاره خاک که پیکر مرا در بر گرفته است، رشک مبر».

همین نوشته که اسکندر را به ناپایداری این جهان گذرا، آگاه کرده، امروزه دیگر در دست نیست. اما از خلال نوشته‌ها و گزارشات یونانی‌ها، به وجود قصه‌ی رمان‌مانندی آگاه می‌شویم که بیش از این، از آن نام بردم. داستان عشقی «زار یادرس» و «اوداتیسی» این قصه ظاهراً سال‌های سال بلکه قرن‌ها در حافظه‌ی مردم باقی مانده و صحنه‌هایی از آن بر دیوار معابد و قصرها نقاشی می‌شده. که خود نشان دهنده‌ی عمومیت هنر نقاشی بوده که اگر نه همگانی ولی اشراف و ثروتمندان، دیوار خانه‌ها و یا قصرهایشان را با موضوعات این گونه داستان‌های دل‌انگیز عاشقانه، تزئین می‌کرده‌اند.

در زمان هخامنشیان داستان‌های دیگری هم زبان به زبان در گردش بوده است. یکی از آنها داستانی است مربوط به آشور منقرض شده و حکایت اخیقر و یروکاتب پادشاه آشور.

ساختمان اصلی این رمان تاریخی شبیه تمامی داستان‌های عهد باستان است. حکایت حسادت و خیانت و عاقبت عبرت انگیز آن. اخیقر وزیر سناخرب پادشاه آشور چون فرزند ندارد، خواهر زاده‌ی خود را در خانه نگهداری و سرپرستی می‌کند و در سنین جوانی او را وارد خدمت در دستگاه شاه می‌کند. اما این دختر از اخیقر دائی خود نزد پادشاه بدگوئی می‌کند، شاه دستور قتل اخیقر را صادر می‌کند. و به مانند همه‌ی داستان‌های قدیم مانند داستان کوروش و موسی، مأمور، از قتل او خودداری می‌کند. تا زمانی که دشمنان به کشور آشور حمله می‌کنند و شاه در آن تنگنا، از فرمان قتل وزیرش، احساس ندامت می‌کند. در آن موقع مأمور قتل، اخیقر را نزد شاه می‌برد. و او با خدمات خود، شاه را از نابودی نجات می‌دهد. و شاه نیز به پاس خدمات وزیر، آن خواهر زاده‌ی خائن را به وزیر می‌سپارد و وزیر هم آن دختر را به قتل می‌رساند. این نوشته در معبد یهودیان الفانین، در مصر به دست آمده.

اما داستان دیگری که در زمان هخامنشیان، زبان زد مردم بوده و چه بسا صحنه‌هایی از آن به دیوار قصرها ترسیم می‌شده است داستان بسیار دل‌انگیز «یادگار زریران است».

خلاصه‌ی داستان یادگار زریران به این شرح است

روزنامه

چاپ سنگی! (۲)

دست بعضی ها» ما را برگردانند به آتش پرستی، باز... (...) امانی دانم چه کار می کرد اگر می دانست که از دو سال پیش پدرتربیت داده بود که هفته ای دوبار دایی ام مرا ببرد سینما، که سینما هم سرگرمی است و هم «چشم را باز می کند» که از آن راه می شود آشنایه دنیا شد. اشاره اش به گبرهای هندوستان هم به هیئتی از پارسی ها بود که از بمبئی به سرپرستی یکی از بزرگان شان که «دین شاه ایرانی» اسمش بود آمده بودند به ایران ببینند ایران در سال های پس از روی کار آمدن پهلوی تا چه حد جلورفته است؛ و حرف این هم بود که پارسی ها، بعد از هزار و سیصد سال دوری از خاک پاک میهن اصلی، برگردند، دسته جمعی، به سرزمین اجدادی؛ چیزی که حالا می شود تصور کرد که این چنین فکری اگر هم بود از قصد بهره برداری سرمایه دارانه صاحبان ثروت در میان آن ها بود. همراه این گروه «رایبندرانات تاگور» هم بود که داستان نویسی و شاعر معروفی از اهالی بنگاله بود و اولین کس بود از غیر اروپاییان که جایزه نوبل بهش دادند. این دسته وقتی آمدند به شیراز آوردندشان به مدرسه ما برای تماشای ورزش های «جابلسکی» و هرم سازی و سرود خوانی مان، که وقتی برای پدرگفتم که آن ها آمدند و ما چه نمایش برایشان دادیم، گفت: «سرود خواندن بچه ها و روی شانه های هم سوار شدن هاشان نه تماشایی است و نشان ترقی». روز آن نمایش هم آقای معلممان ناگهان چایمان کرد و نیامد، ولی ناخوشیش با همان یک روزه غایب شدن برطرف شد.

کرم بی غلط نوشتن!

پدرهم چنان ترتیب داده بود، اما نه به قصد موازنه، که او هفته ای سه بار یک غروب در میان بیاید به خانه مان برای دادن درس حساب و صرف به من. شب های او آمدن برای درس با

بخشی از خاطرات دوران نوجوانی و دبستان ابراهیم گلستان نویسنده معاصر

رسم تازه ای راه افتاده بود و آن میهن پرستی مفتخر به روزگار باستان!؟

با کتاب های درسی مان چندان میانه هم نداشت چون عقیده داشت، یا دست کم می گفت، که حرف های کافرها، یعنی نه تنها فرنگی ها بلکه بدتر، این گبرها و ... - «الو گرفته های خبیث نجس، زندیق» - در آن رخنه کرده است. مثل در هر چیز خیلی ضد زرتشتی و بهایی بود، که می گفت گبرهای هندوستان آدم فرستاده اند به ایران تا «به

گفت باید فقط کتاب درس بخوانیم و جز کتاب درس نخوانیم چون چشم بچه را خسته می کند و سربچه را خراب. این ها را جوری می گفت که انگار شنیده باشد که سال پیش آقای آمیزگار چه ها به ما گفته است. بیشتر درس هایی هم که به ما می داد از همان کتاب درسی که به ما توصیه می کرد هم نبود. توصیه می کرد، اما گویا فقط برای «تقیه». اصلا

خبیث، نجس، زندیق!؟

سال چهارم، معلممان جور دیگر بود. او هم بر ایمان قصه ها می گفت اما، تمام قصه هایش در کربلا و شام اتفاق می افتاد. او هم تشویقمان می کرد به خواندن: خواندن نماز! و توصیه می کرد پای روضه بنشینیم! حتی پیش از بلوغ روزه بگیریم تا عادت کنیم به تکلیف های دینی مان تا وقتی که وقتش شد (...) کتاب راه می



و نمی شد هم که داشته باشیم در این چهارراهی مهاجمات مکرر. در این بستر رسوب رفت و آمد امواج حادثات، دست کم سی قرن که ایران است؛ که بررسی اگر چگونه پاکی و پرهیز از امتزاج رادرگذار آن هزاره ها نگاه داشتند تا به ما دادند در کوچه ها به چهره ها نگاه کن ببین که نه، نداده اند و چنین هم نبوده است و نمی شد که در خلوص بمانند و چون نشد، نداشتند و ندادند. و تازه، سال

«قائم مقام» را برایمان بهترین سرمشق می دانست، با این همه خیز اصلی اش برای پارسی سره، خالص، نوشتن بود. چه جور می شد منشآت قائم مقام و مقامات قاضی حمید بلخی را، و پارسی سره را هم، همه، به هم چسباند یا به هم جوشاند. خودش هم گمان نمی کنم که می دانست. شاید دنگش گرفته بود، فقط، این جور آن سال؛ میلش کشیده بود تا به رنگ روز و رسم تازه ای که راه افتاده بود او

کنیم بیشتر به لغت های سختشان توجه داشت، لایذ تا مشکل نوشتنشان را از معنای متن دریابیم، اما چگونه می شد معنای متن را دریافت وقتی که نظم ماندن این قصیده دراز بود که:

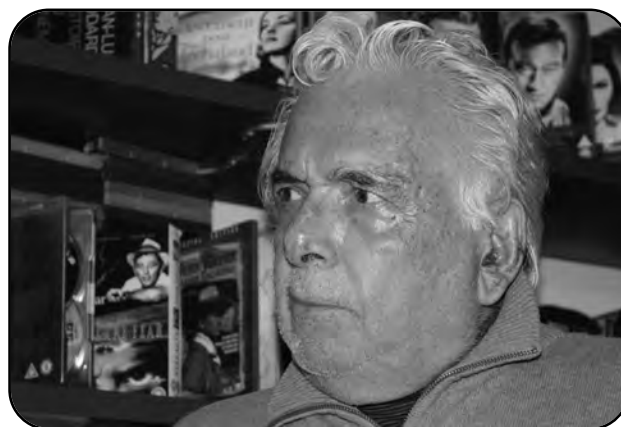
سقی الله لیلا کصدغ الکواعب
شبی عنبرین موی و مشکین زوائب
فلک را به گوهر مرصع حواشی
هوا را به عنبر مُسْتَر جوانب

شب های ما رفتن به سینما یکی نبود، البته، شب ها که می آمد با عبا و عمامه می آمد، نه مثل روزهای به مدرسه بی آن ها. در مدرسه، آخر مدیر تحمل این قدر آخوند بودن اورانکرد چون دیده بود که رفتار و حرف هایش با روحیه ای که رسمی و رایج بود، و با مصالح امروز مدرسه و هم چنین خودش، که ضمنا وکیل و کارگزار دوتا از نماینده های مجلس بود، جور در نمی آید.

مدت ها هم از آن وقت ها گذشته بود که هم خودش، مدیر، هم برادرش، ناظم، که معلم سال ششم هم بود، عمامه سفید سر می گذاشتند چون هر دو، مثل بیشتر با سواد های آن دوره در مکتب ها و حوزه های مذهبی به بار آمده بودند. ناظم یک کتاب هم در آورده بود از مجموعه لغت هایی که هم صدا هستند یا در شکل نوشته شان شباهتی به هم دارند، اما حرف های ترکیبشان، یا حرکت های زیر و زبر و پیش شان غیر هم هستند، مانند **ظهر و ظهر و زهر**. و وادار مان کرده بودند به حفظ کردن آن ها. زیاد بادکش بود.

ولی آن سال آقای ناظم مرد، و مردی که در هردو کار جانشینش شد اول کاری که کرد آن کتاب را از برنامه بیرون برد، گفت از متن و معنی هر جمله است که می شود فهمید کدام کلمه را با کدام املاء باید نوشت؛ گفت جمله برای گفتن قصدی معین است و معنی جمله به انتخاب لغت بستگی دارد، و هر لغت برای معنی فقط به یک شکل است، یعنی معین کننده در انتخاب لغت برای یک جمله آن قصد و معنایی است که جمله می خواهد نه آ آ های حرف های یک کلمه. نه هم شکلی ها و هم صدایی ها؛ پس معنای جمله است که باید شناخت، و از روی آن املاء درست کلمه را دانست. می گفت لغت ها را باید به خاطر خودشان دانست و به خاطر معنایشان به کارشان آورد و از معنایشان قصد از به کاربرد نشان را شناخت و در نتیجه به ترکیبشان پی برد. اما چقدر درست می گفت را مادر درست درک نمی کردیم. فقط یک جور ته نشین از حرف هایش در ذهنمان می ماند. در هر حال او به بی غلط نوشتنمان زیاد توجه داشت. **کرمش بی غلط نوشتن ما بود و به تمرین بی غلط نویسی**، کتاب سختی را برای ساعت املاء، که هر روز بود، انتخاب کرده بود و هر روز از روی آن به ما می گفت، چندان که دفترهای **پاکنویس املاء همام** در آخر آن سال شد یک رونوشت کامل از مقاله های «قاضی القضاات حمید الدین محمود بلخی» که هنوز «بنفشه سبز جامه کحلی عمامه اش» در ذهن من مانده است.

وقتی هم که، در درس فارسی، می داد شعر از بر



پیش بود، همین سال پیش، برای اول بار بعد از هزار و چند صد سال، بعد از آن اولی که این زبان فارسی فراهم شد و رسید به حد نوشتن، و حتی چند صد سالی هم از آن بیشتر، که ذکر بودن خود آن اجداد، ذکر دست کم مستند و غیر افسانه ای شان، آمد بر صفحه کتاب، کتاب تاریخی که **پیرنیا**، دستچین از منابع بیگانه، در آورده بود و در زبان رسم روز مردم این مملکت نوشت، و دولت هم برای درس در دبستان ها اشاره های چند سطری و فشرده ای را از آن به جای قصه های سنتی در میان کتاب های درس آورد.

دیدار از تخت جمشید

این تصادف سن من است با همان سال پیش که در تعطیل تابستان پدر مرا با مادر و عمویم و ورق بزنید

هم یک میهن پرست مفتخر به **روزگار باستان** باشد. هفته نامه «ایران باستان» را که پر از عکس و روی کاغذ براق در همان زمان منتشر می شد و نسخه ای از آن به دفتر پدرم می رسید، با ولع می خواست و اصرار داشت من برای او ببرم که می بردم.

این «ایران باستان» نشریه خوش چهر پشتکارداری بود که به تسهیل نقشه ها و برای اشاعه اندیشه های هیئت لری کمک های مادی از آلمان بهش می رسید، و همراه با ارائه زیرکانه این قصد و توجیه و رنگ محلی به کار خود دادن، ظاهر کوشش و مرامش، هم برای پارسی سره را شیوع دادن بود و هم برای **اعتلای نام نیاکان پاک آریایی مان** - که نه چندان پاک و نه چندان آریایی اش را نداشتیم

درفش بنفش سپاه حبش را
روان در رکاب از کواکب مراکب
مطالع ز نور طوابع منور
مشارق ز ضوء مصابیح ثاقب
به گوشم رسید از محل قوافل
صهییل مراکب غطیط نجائب

که من امروز، بعد از گذشت یک هفتاد هشتاد سال و بیشتر پس از آن روز هنوز آن را تمام از حفظم، که حفظ کردنش آن روز کاری به بی غلط نوشتن املاء ما نداشت هم چنان که هیچ گونه کمک هم نبود به فارسی را درست فهمیدن، یا شعری را درست شناختن، یا ساعت های درس و کسب فهم را به وجهی به جا و سودمند طی کردن. این بود. به انشاء فارسی مان هم توجه زیاد داشت.

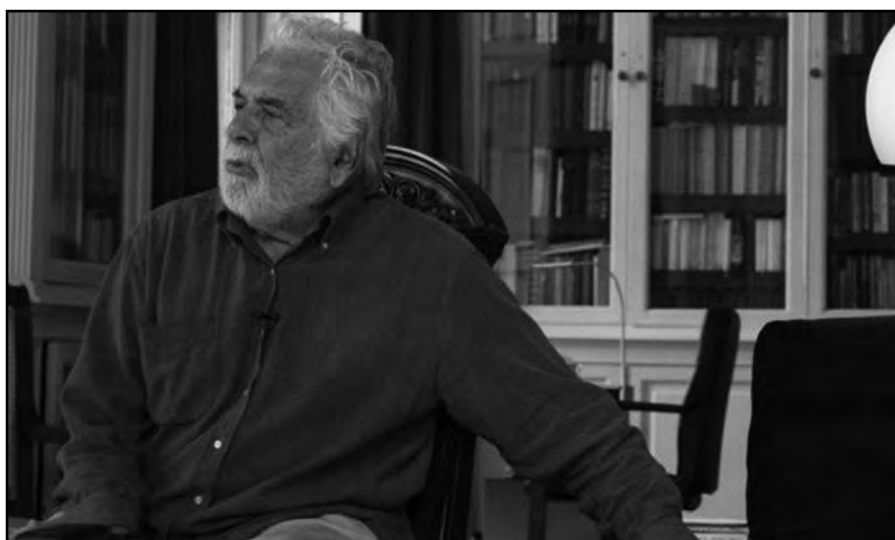
با همسر عمو و با عموی کوچک تر به تهران برد و سرراهمان، در تخت جمشید، چند ساعتی ماندیم تا آن جا را درست ببینیم و آن جا «هرتسفلد»، باستانشناس، در کار خاکبرداری و کاوش بود. پدر از شیراز ترتیب داده بود به هرتسفلد بگویند که روزنامه دار شهر برای دیدن کشفیات تازه می آید. هرتسفلد ما را به ناهار دعوت کرد و پیش از ناهار ما را در روی صدف وسیع گردش داد؛ که آن چه می دیدیم بسیار کمتر از آن چه بود که چند سال بعد می شد دید.

کارهایی را که کرده بود به ما نشان می داد. یک تکه از دیواره های پله های بزرگ را تازه از خاک در آورده بود و پاک کرده بود که نقش های برجسته شان انگار همان دیروز از زیر دست سنگ تراش ها در آمده باشند.

مادر و من و عمویم در چادرهای سیاهشان وزیر پیچ به شان بودند و میان ستون های ریخته و سنگ های شکسته می گشتند و هم چنان که رسم بود به دنبال مردها پیش می رفتند. شاید هم به توضیحات هرتسفلد گوش می دادند. توضیحات هرتسفلد را مترجمش برای پدر می گفت، هر چند اول که آمدیم خودش با فارسی شکسته کندش سلام داده بود و حال پرسیده بود و پدر، در زبان فرانسه ای که تازه داشت یاد می گرفت - تا سال ها بعد هم نشد که کامل و درست یاد بگیرد تا وقتی که به کل کنار گذاشتش - می خواست با هرتسفلد در گفت و گو باشد، اما از گیر کردن های مکرر خودش و از سرتکان دادن های هرتسفلد می شد دید پدر سختش بود گفتن، و هرتسفلد سختش بود سردر آوردن از ترکیب کلمه هایی که یا گیر نمی آورد و یا نابجا و ناقص بود یا از تلفظ ناجور ناجورتر می شد. ولی نبودن فرصت برای آن به کنندی گفت و گو کردن آخر رسید به جایی که مترجم شروع کرد به بازگو کردن گفته های هرتسفلد، که بیش از آن چه قصد یا توقع یا تحمل ما بود، یا دست کم از آن چه من می شد سردر بیارم، برایمان می گفت و از پادشاه هایی هی پشت هم می گفت که تا آن زمان هرگز اسمشان را نشنیده بودم و تلفظ آن اسم ها به گوشم زمخت می آمد.

اینا قصه اس!

موقع ناهار هم چیزی که هرگز ندیده بودم، دیدم! دیدم مادر و من و عمو، در چادرهای سیاهشان نشستند سرمیز روی صندلی، که من همیشه موقع شام و ناهار آن ها را سر سفره نشسته بر زمین روی فرش دیده بودم (... و توضیحات و ترجمه ها همچنان ادامه داشت، و در این میان یک جا عمو پرسید «پس جمشید؟» مترجم لبخندکی زد و سریک وری جنباند. عمو خوشش نیامد از این بی جوابی.



گفت: «بی زحمتی از پروفیسور سوال کنید جمشید و کیقباد و پیشدادیان، این ها، چه؟» مترجم که دید لبخند پس زننده اش برای عمو بس نبوده است ورچیدش، گفت: «پرسیدن ندارد این، اینا قصه اس.» و اعتنا نکرد به این که عمو، و اخورده، و ازده، پرسید: «قصه؟» مترجم به جای جوابی به او شروع کرد به حرف زدن با هرتسفلد. به من برخورد که مردک به عمو، بی اعتنایی کرد. چنان بی اعتنا که گمان هم نکردم آن چه به پروفیسور می گفت سوال یا درباره سوال عمو باشد. بعدش هم فقط از این که پروفیسور ممنون و مسرور از این ملاقات است و چون زیاد گرفتار است دیگر بعد از ناهار با اجازه می رود سراغ خاک برداری گفت و گفت پروفیسور به او گفته است که با ما بماند و هر چه را که باز بخواهیم ببینیم و هر توضیحی که احتیاج باشد به ما بدهد. ناهار هم به آخر رسید و پروفیسور اجازه خواست و بلند شد، پدر دوباره زبان فرانسه اش را به کار آورد برای آن تشکر از هرتسفلد و هرتسفلد هم فارسی شخصی اش را دوباره به کار آورد برای تشکر از پدر، و سری هم به خدا حافظی فرود آورد و

دست دادند و او با مترجمش، که گفت بر می گردد، الانه، از اتاق بیرون رفت. تا رفتند عمو پرسید: برگردد چه کار؟ این که نه می داند، نه می پرسد، نه جواب می دهد و نه شاید اصلا ترجمه اش را هم درست نمی گوید، از کجا بفهمیم هر چه تا حالا به ما گفته بی غلط گفته یا، نه، از خودش گفته؟ مترجم به دم در رسیده بود، گفت: می فرمایید؟ عمو معطل نکرد و هم چنان که از اتاق می رفتیم گفت: نفرمودید! مترجم که کناری کشیده بود راه به ما می داد پرسید: بله؟

عمو گفت: جواب مرا مر حمت نفرمودید! مترجم که شاید واقعا ملتفت نبود پرسید: جواب چه چیزا، قربان؟ عمو گفت: چیز مهمی نبود. فقط جمشید. سوال کردم، گفتم بفرمایید، یا از پروفیسور سوال بفرمایید، پس جمشید، پس کیانیان و پیشدادیان؟ سرکار فرمودید این ها تمامشان قصه اس. در «سرکار» ی که گفت نیش بیشتر بود تا در بقیه، تا در خود سوال.

مترجم گفت: خوب، تمامشان قصه اس! عمو گفت: یعنی می گین نبودن، هیچ؟ مترجم گفت: آثاری از اون هانیس.

عمو گفت: اینا همه ستون بلند قطور، اینا همه گاوهای سنگی گنده، با اون شاخ های کلفت گنده که بدجوری دراز و کلفتن، این قصر، خود این قصر - از هر چه بگذریم، خود این قصر، این تخت، اینا نیستن؟

مترجم گفت: هسن. مال جمشید و کیقباد نیستن.

پدر و مادر و من و عمو آن عموی کوچک تر، در انتظار و در سکوت ایستاده، آن دو را نگاه می کردند.

عمو گفت: پس مال جمشید و کیقباد کو کجا رفته؟

- نرفته، نبوده.

- اینام نیستن. قصه ان. این ستون های ستبر؟ اون شاخ های کلفت گاوها، همه قصه ان؟ هیچ کدوم نیستن؟

- جمشید قصه اس، نبوده؟

- شما خودت بودی وقتی اون نبود؟ خودت دیده ای که اون نبود؟ خودش نبوده ولی تخت و قصر او بوده؟

- قصه ان، مال او نبوده اینا!

- اینا رو که مانشنیده بودیم بوده ن. اونایی که هزارها سال همه گفته ان بودن نبوده ان!

گفت و گوشان مثل لچ کردن های بچه های کوچک بود. من ده ساله می دیدم که گفت و گوشان یک جور لچ کردن های بچه های کوچک بود. در گوشم لچ کردن های بچه های کوچک صدا می کرد. و اشان گذاشتم، از کنارشان رفتم به پرسه زدن برای خودم، اما صدای نامساوی درگیری نامساوی ترشان همراه می آمد. یکی می گوید با زور و غیظ و جوش، یکی کوتاه می آمد از زور دلهره کارمند اداره ای بودن. و من رفتم قدم زنان روی صدف دوباره به تماشای ویرانه، آفتاب تابستان آرام و گرم، و چشم انداز دشت خاموش و خالی و پهناور. شیرها و عقاب ها و هلاهل بزرگ بالدار، سنگی تراشیده، پراکنده، دوام آورده مثل آن کوه دور منفرده که مصطفی ای می نمود با سطح صاف بالایش، بی راه و بی پارس و بی پله، خیره به تماشای مستمر آسمان و ابر و آفتاب. و شب ها ستاره ها. بارها شنیده بودم که مار در خرابه ها فراوان است، که پاسدار گنج های پنهان است، اما نه مار دیدم، نه نشانه ای از گنج. دنبال هیچ کدام نبودم، از دور هم چنان صدای شدت گم کرده از دوری، مخلوط جوش و غیظ با دلواپسی حفظ شغل، موج، با نسیم، و از میان سنگ های هزارها سال تراشیده، می رسید و نمی ماند. پدر صدایم می زد: کجا رفتی؟ بدو، رفتیم، برویم!



داریوش باقری

«بی» با اهمیت!؟

این روزها «بی» در دنیای من غوغا می‌کند
- بی کس، بی مار، بی زار، بی چاره، بی تاب، بی دار، بی یار،
- بی دل، بی ریخت، بی صدا، بی جان، بی نوا،
- بی حس، بی عقل، بی خبر، بی نشان، بی بال، بی وفا، بی کلام،
- بی جواب، بی شمار، بی نفس، بی هوا، بی خود، بی داد، بی روح،
- بی هدف، بی راه، بی هم‌زمان...
- بی تو... بی تو... بی تو



برای دیگران دست و پا باشیم

باب باتلر در سال ۱۹۶۵ در انفجار مین زمینی در ویتنام پاهایش را از دست داد، قهرمان جنگ شد و با استقبال رسمی به وطن بازگشت. بیست سال بعد او ثابت کرد که قهرمانی از قلب انسان نشأت می‌گیرد.

یک روز گرم تابستانی، باتلر در تعمیرگاهش، در شهر کوچکی در آریزونا ای آمریکا، کار می‌کرد که ناگهان صدای فریادهای ملتسمانه زنی را از منزلی نزدیک کارگاهش شنید. صندلی چرخدارش را به آن سو، هدایت کرد اما بوته‌های درهم و انبوه مانع از حرکت صندلی چرخدار و رسیدن او به منزل مزبور می‌شد. از صندلی اش پایین آمد و روی سینه در میان خاک و خاشاک و بوته‌ها خزید، اگرچه سخت و دردناک بود، اما توانست راه خود را باز کرده پیش برود.

خودش تعریف می‌کند که: باید به آنجا می‌رسیدم، هر قدر که زخم و درد رنج می‌داد. وقتی باتلر به آنجا رسید متوجه شد که دختر سه ساله آن زن به نام «استفانی

هینز» به درون استخر افتاده و چون دست هایش را از بازو از دست داده امکان شنا نداشته و اینک زیر آب بی حرکت مانده بود. مادرش بالای استخر ایستاده و سراسیمه و دیوانه وار جیغ می‌زد و فریاد می‌کشید. باتلر به درون آب شیرجه رفت و خود را به ته استخر رساند و استفانی کوچک را بیرون آورد و در کناره استخر نهاد. رنگش سیاه شده و ضربان قلبش قطع شده بود و از نفس هم خبری نبود. باتلر بلافاصله تنفس مصنوعی و احیاء ضربان قلب را شروع کرد و مادر استفانی هم به آتش نشانی زنگ زد. به او جواب دادند که متأسفانه پزشکیاران به دلیل تلفنی قبل از او، بیرون رفته اند. مادر نومید و درمانده باتلر را بغل کرده حق‌حق می‌گریست.

باتلر در حین تنفس مصنوعی و احیاء قلبی، به مادر درمانده امید می‌داد و اطمینان می‌بخشید و می‌گفت: نگران نباشید، من دستان او بودم و از استخر بیرونش آوردم، حالش خوب خواهد شد. حالا هم

ریه‌های او هستم، با هم از عهده زندگی مجدد بر خواهیم آمد. چند ثانیه بعد، دخترک کوچک سرفه ای کرد و دیگر بار نفسی کشید و قلبش به حرکت آمد و زد زیر گریه. مادرش او را در آغوش کشید و هر دو شادمان و مسرور بودند. مادر از باتلر پرسید: از کجا می‌دانستید که حالش خوب خواهد شد؟

باتلر گفت: راستش را بخواهید نمی‌دانستم. اما وقتی زمان جنگ پاهایم را از دست دادم، در آن میدان تنهای تنها بودم. هیچ کس آنجا نبود به من کمک کند مگر دخترکی ویتنامی. دخترک تلاش می‌کرد مرا به طرف روستایش بکشد و در آن حال به انگلیسی دست و پا شکسته ای زمزمه می‌کرد: «طوری نیست، زنده می‌مانی. من پاهای تو هستم. با هم از عهده این کار بر می‌آییم. کلام محبت آمیز او به روح و جانم امید بخشید و حالا خواستم همان کار را برای استفانی بکنم.

آدم نشو

پدری با پسری گفت به قهر که تو آدم نشوی جان پدر حیف از آن عمر که ای بی سروپا در پی تربیتت کردم سر دل فرزند از این حرف شکست بی خبر از پدرش کرد سفر رنج بسیار کشید و پس از آن زندگی گشت به کامش چو شکر عاقبت شوکت والایی یافت حاکم شهر شد و صاحب زر چند روزی بگذشت و پس از آن امر فرمود به احضار پدر

پدرش آمد از راه دراز نزد حاکم شد و بشناخت پسر پسر از غایت خودخواهی و کبر نظر افکند به سراپای پدر گفت گفتم که تو آدم نشوی تو کنون حشمت و جاهم بنگر پیر خندید و سرش داد تکان گفت این نکته برون شد از در من نگفتم که تو حاکم نشوی گفتم آدم نشوی جان پدر «جامی»

چند جور حرف!

● اشک سه حرف ندارد... اشک خیلی حرف دارد!! می‌خواهم برگردم به روزهای کودکی آن زمان ها که: پدر تنها قهرمان بود عشق، تنها در آغوش مادر خلاصه می‌شد - بالاترین نقطه زمین، شانه‌های پدر بود...

- بدترین دشمنانم، خواهر و برادرهای خودم بودند.
- تنها دردم، زانوهای زخمی ام بودند.
- تنها چیزی که می‌شکست، اسباب بازی هایم بود و معنای خدا حافظ، تا فردا بود

شر و آفت!

● این روزها به جای شرافت از انسان ها فقط «شر» و «آفت» می‌بینی.

بهشت کجاست؟

می‌دونی «بهشت» کجاست؟ یه فضای چند و جب در چند و جب! بین بازوهای کسی که دوستش داری وقتی کسی اندازت نیست دست به اندازه‌ی خودت نزن

امتحان «تعطیل است»!

می‌دانی یک وقت هایی باید روی یک تکه کاغذ بنویسی «تعطیل است» و بچسبانی پشت شیشه افکارت، باید به خودت استراحت بدی، دراز بکشی دست هایت را زیر سرت بگذاری به آسمان خیره شوی و بی خیال سوت بزنی، در دلت بخندی به تمام افکاری که پشت شیشه ذهنت صف کشیده اند، آن وقت با خودت بگویی: بگذار منتظر بمانند. حسین پناهی



دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

کجا پناه؟

هر کوی و برزنی را،

می جویند.

هر مرد و هر زنی را،

می پویند.

بشنو!

این زوزه سگان شکاری ست

در جست و جویش اکنون

خاک، خاک تشنه ...

قطره های خون

آن گرگ تیر خورده ی آزاد

در شهر شهرها

امشب کجا پناهی خواهد یافت.

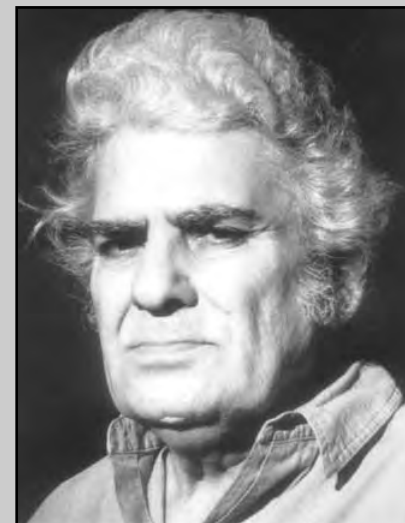
یا در خروش خشم گلوله

کی سوی بیشه،

راهی خواهد یافت؟

به مناسبت سیزدهمین
سالگرد جاودانه شاعر معاصر

احمد شاملو



نازلی سخن نگفت

بهار ...

نازلی سخن نگفت،

سرافراز

دندان خشم،

بر جگر خسته بست و رفت

- نازلی! سخن بگو!

- نازلی! بهار خنده زد،
ارغوان شکفت.

در خانه، زیر پنجره،

گل داد یاس پیر.

دست از گمان بدار!

با مرگ نحس پنجه میفکن!

بودن به از نبود شدن، خاصه در

نازلی سخن نگفت

نازلی ستاره بود:

یک دم درین ظلام در خشید و،

جست و رفت.

نازلی سخن نگفت،

نازلی بنفشه بود:

گل داد و

مژده داد: «زمستان شکست!»

و رفت...

محمود فلکی

ابشیت

کسی به خواب

من نزدیک می شود

پلک می گشایم:

چراغ، روشن می شود

ودستی از انتهای جهان

دستگیره را می چرخاند.

هشیاری مُردگان را ندارم

که دیگر باز نگردم:

برمی خیزم

و با تو در می آمیزم

رها

خاکستری

شب را

از گیسوان خویش گرفتی

بنشانده ای فلق

هشدار!

ای در فریب رنگ حصارِ

بیگانه ای

در گرگ و میش زلف تو،

فریاد می زند.

غلامحسین متین

آب در آینه!

امتدادی دارد در یک قرن...

شاید آوای غریبی برخاست،

که جهان در پس انبوه مه آتشگون

در تب مویرگی، خون

در خون،

این چنین می سوزد.

انعکاس آب در آینه ی آتش،

مویرگ های مرا در یاب!

شاخه در ریشه ی هر شاخه،

ریشه در شاخه ی هر ریشه،

آه! ای تیشه!

تب یک لحظه ی تنهایی،



کرامت تفنگدار

طلوع

با سرزدن آفتاب

برمی خیزم و

تن راست می کنم

-افرائی سرکشیده

در سینه توفان -

بوته های حقیر را می نگرم

که در وزش نسیم سحرگاه

بر خویش می لرزند

فر - مرز زبونی و رضا

که چشم به دست خواهران:

- آب و باران -

دوخته اند

در انتظار چکه ای عطوفت

و لقمه ای نان

خون در سینه مادر زمین

خشکیده است

بوته های خار - اما

از مکیدن سنگ خارا

باز نمی ایستند

دخترم:

سروناز

سر به شانه من می ساید و

می بالد

در باغ های کهنه شیراز.

فرشته ساری

عطش

ماده گرم خو

با تن سوزانش در بستر روز

به شب وعده می دهد

وعده ی دیدارش،

از عطش نمی کاهد،

آرایه به دامن

برابر آینه ماه.

پودر مهتاب می پاشد

بر رخسار برنزه اش،

به چهره می کشد

توری خال به خالش،

شیشه عطرهايش را،

می شکند.

خلخال اغوا بر ساق پا

در مجال کوتاهش

معشوقی طلب می کند.



منصور اوجی

سپیل حادثه

دلدادگان من همه مرده اند

گیرم شب بلند

گیرم به عینه کوتاه

آن را که سیل حادثه،

از سرگذشته است

دیگر چه فرق می کند آری

بر او که شب بلند

یا اینکه صبح در راه...

تنها در این میان

آبی بر اوزنید!

آبی از آب آتش!

آتش!

دلدادگان من،

همگی مرده اند

دلدادگان من.



مسعود سپند

فصل تلخ طولانی!

فصل لب تشنگی شقاوت رود

فصل سرچشمه های خون آلود

فصل از هم دریدن هستی

زوزه ی مرگ از گلوی وجود

آب ها، تشنه ی گوارانی

خاک ها خسته ی شقاوت دود

فصل آتش گرفتن باران

فصل خورشیدهای دوداندود

آدمیت، وفا، محبت و عشق

قصه ای تلخ، کهنه و مطرود

فصل کمبودهای پُربسیار

فصل بسیارهای پُرکمبود

مرگ میلادهای هستی ساز

زایش قوم لوط و عاد و ثمود

سروها - تیشه، ارّه، داس، تبر

لاله ها، مشت های نامحدود

در نماز ایستاده اهریمن

دیو و شیطان نهاده سر به سجود

آه از این فصل تلخ طولانی

وای از این میوه ی بدبدرود

گرگ و میش و وطن همه گرگ است

جای گل برگلوله باد درود!



شب دیدار و دلهره!

بیارمش منزل شما، لطفاً آدرس بدین!
(توضیح لازم)؟

در این شهر، مرکز سینما و تأثر و به طور کلی هنرهای نمایشی آمریکا، قوانین ایجاب می‌کند، اگر هنرمندی از فاصله دوری دعوت به کار می‌شود، وسائل رفاه او: «هتل، غذا و وسیله ایاب و ذهاب» قبلاً آماده شود.

اما از آنجایی که ما ایرانیان محترم، اصولاً تابع هیچ نوع قوانینی نیستیم! حتی پس از سال‌ها زندگی در ممالک تابع قانون!

بنابراین، پس از پایان نمایش هر کدام به منزل دوستی، آشنایی، یا حتی غریبه ای دوستدار هنر؟ باید روانه شویم!

تلفن‌ها و آدرس‌ها رد و بدل می‌شود. با معذرت از مهین خانم، سوار ماشین «هلن» می‌شویم، ویلشیر بولوارد را به طرف دریای می‌رانیم. پس از برینگتون به راست می‌پیچیم، و در محله ای نسبتاً

سال‌های شیرین دبیرستان شاهدخت تهرانست، که از کانادا آمده است.

در اتاق رختکن، هر دو وارد می‌شوند. جیغ و فریاد خوشحالی، بخصوص از این که دو همکلاسی ام‌را پس از سالیان دراز ملاقات می‌کنم. چقدر جای دوست دیگرمان «اورانوس» را عمیقاً خالی می‌بینم.

می‌پرسند: شب کجا میری؟

می‌گویم: والله، قرار بوده خواهر آقای مشکین، تشریف بیارن و به اتفاق به منزل ایشون برم. زیرا قراره فردا ملاقاتی بایکی از دست‌اندرکاران هنری «شهر فرشتگان» داشته باشم در «ولی». مهین خانم وارد می‌شود. سلام و روبوسی و تعریف و تمجید از نمایش و بازی‌ها.

می‌گوید: اگر حاضری بریم.

هلن می‌گوید: همشاگردی‌ها امشب به منزل بنده میان، من فردا می‌تونم

ندارم، تا بتوانم حواسم را به تماشاکننده ها بدهم.

این «خانه نمایش» که ما در آن نمایش داریم در واقع یک رستوران، یا بهتر بگویم، کاباره بوده است!

بار و قسمت مشروباتش، از صحنه «هنرمایی» ما هنرمندان غربت نشین! بسیار بزرگ ترست؟!

بنابراین فاصله هنرپیشه با تماشاکننده، به همان اندازه است، که در اتاق پذیرایی متوسطی، میان صاحب‌خانه و میهمانان!

متن نمایش اما، برایم لذتبخش است و همانقدر که خود لذت می‌برم، تماشاکننده‌ها نیز، با کف زدن و هورا کشیدن و پیاخاستن - در مقابل تعظیم و تشکر ماروی صحنه - خرسندی خود را نشان می‌دهند. همین زمانست که متوجه می‌شوم صورت آشناکار هلن، «بهجت شکیب نیا»، همکلاس

نمایش، «شب عاشقی» ... با شرکت: «ویدا قهرمانی، عبدالعلی همایون، زهره رمزی و مسعود اسداللهی» یکشنبه‌ها ساعت هشت بعد از ظهر، در خانه نمایش، شماره ... خیابان فرکس لوس آنجلس، تلفن رزرو...» مدتی برای اجرای نمایش، هر آخر هفته این مسیر را بایسد طی می‌کردم!

این خانم ... این خانم که میان تماشاچیان ردیف اول نشسته است، آیا درست می‌بینم؟ «هلن شعوانسون» است اشتباه نمی‌کنم، به خوبی دیده می‌شود. فاصله بیش از سه چهار قدم نیست. و در کنارش نیز صورتی آشنا جا دارد.

متأسفانه یا خوشبختانه، روی صحنه شخص دیگری هستم در محدوده صحنه، بنابراین، توجهی به خارج آن



ویدا قهرمانی

در هواپیمای شرکت (یونایتد) نشسته ام و بطرف سانفرانسیسکو می‌روم. سه سال قبل در چنین روزی، باید همین راه را، منتهی با هواپیمای شرکت (ساوت وست) طی می‌کردم... اما...

اعیان نشین، به خانه «هلن» می‌رسیم. تازه از آلمان به آمریکا آمده‌اند. شوهرش هنوز در آلمان است. اتاق پذیرایی، پر از چلچراغ‌های کریستال و مبیل‌های استیل، میز مرمر بسیار سنگین، روی قالی‌های کاشان و نائین. ویتترین‌های چوب گردو و پر از عتیقه جات... ساعت نیمه شب رانسان می‌دهد، وما، دو غریب در این شهر، هار و هور و گرسنه! تخم مرغی در ماهیتابه می‌شکنند بانان لواش! (در خانه هرچه هست، مهمان هرکه هست) حیف است، صبرکنیم، سرد می‌شود و از دهن می‌افتد! منتظر صاحبخانه نمی‌شویم، که به دنبال دوربین عکاسی‌اش رفته است!

البته که لازم و واجب است، چنین ضیافتی به ثبت برسد، تا بقیه هم‌کلاسی‌ها نیز شاهد این «رؤیای آمریکایی» باشند!

دوربین پیدا می‌شود. هلن دو سه عکسی می‌گیرد. تمام مدت انگشت اشاره‌ام به سوی تخم مرغ هاست. برای اطمینان از توجه تماشاکننده عکس در آینده به این ضیافت! می‌گویم: لطفاً چندین کُپی چاپ کن، که برای همه همشاگردی‌ها که در ایران هر ماهه دوره دارند بفرستیم! شام به پایان رسیده است. صحبت از خاطرات گذشته است.

هلن می‌گوید: عکس‌های مدرسه رو دارین؟ می‌گویم: نه من ندارم، خواهش می‌کنم بیار ببینیم! و می‌آورد!

... می‌آورد. یک سری دخترهای چهارده پانزده ساله اُرمک پوش، در حیاط دبیرستان شاهدخت!

بهجت می‌گوید: نیگا! توی همه عکسا، عین فرمانده کل قوا! کاملاً معلومه، سردمداری! (راست می‌گوید... خجالت می‌کشم!)

هلن می‌گوید: امشب روی صحنه هم همینطور بود!

می‌گویم: وای... نه... فرمانده بودم؟ می‌گوید: نه، ولی صحنه دست تو بود! توی راهرو به «اسدالهی» برخورد و گفتم که: همشاگردی تو هستیم و می‌خوایم ببینیمت. همینطور که به طرف اتاق رختکن می‌ومدیم، بهش می‌گفتم، «توی مدرسه هم» ویدا انگار نمایش بازی می‌کرد. یک لحظه از دستش راحتی نداشتم. خلاصه فکر نکنی فقط نمایش شما بوده!

ناگهان هلن می‌گوید: «حالا یه چیزی

بهت نشون بدم که شاخ در آری!»! می‌رود و با یک دفتر در دست برمی‌گردد!

دفتر را باز می‌کنیم. راست می‌گوید. رویدن شاخ روی سرمان را حس می‌کنیم! (دفتر عقاید دانش آموزان دبیرستان شاهدخت از تاریخ ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۳!!)

-مگه ممکنه؟ میدونی چند ساله؟ می‌خوانیم و قهقهه می‌زنیم. خدای من، چه مزخرفاتی! چه اشعار آبکی، چه قطعات به اصطلاح ادبی، اما شُل و ولی!

بالاخره لای دفتر، یک تکه کاغذ به چشم می‌خورد: نقاشی ملیحه قهرمانی!

داشتم! می‌گویم: تا حالا؟! واقعاً باید اذعان کرد، که اگر این قوم نبودند، چه بسیار آثار باستانی که نابود شده بود!

.....

خاطرات... خاطرات... تا ساعت چهار صبح خنده و یاد گذشته‌ها و لطیفه‌گویی‌های بی‌پایان، بر خواب و خستگی چیره بود، چشم‌ها را به زور باز نگه داشته بودیم. که هلن در اتاق دخترش یک تشک روی زمین برای بهجت انداخت، که کمر درد دارد، و مرا هم روی تخت او جاداد.

می‌گوید: راحت بخوابید. دخترم توی اتاق خودم خوابیده!

می‌کند، چاره جویی کنم! میان خواب و بیداری زمزمه می‌کنم: مگه بچگی هات، یادت رفته، توی ننو تاب می‌خوردی؟! ...نترس باباجون... اینم مثل اون... چرا انقدر داد می‌زنی؟! از چی می‌ترسی؟! هنوز کاملاً بیدار نشدم، خواب هم نیستم.

تکان‌ها جالب و مداوم، فریادهای بیشتر، بهجت به گریه افتاده!

حالا دیگر کاملاً بیدارم. با تعجب به بهجت نگاه می‌کنم، خنده‌ام گرفته!

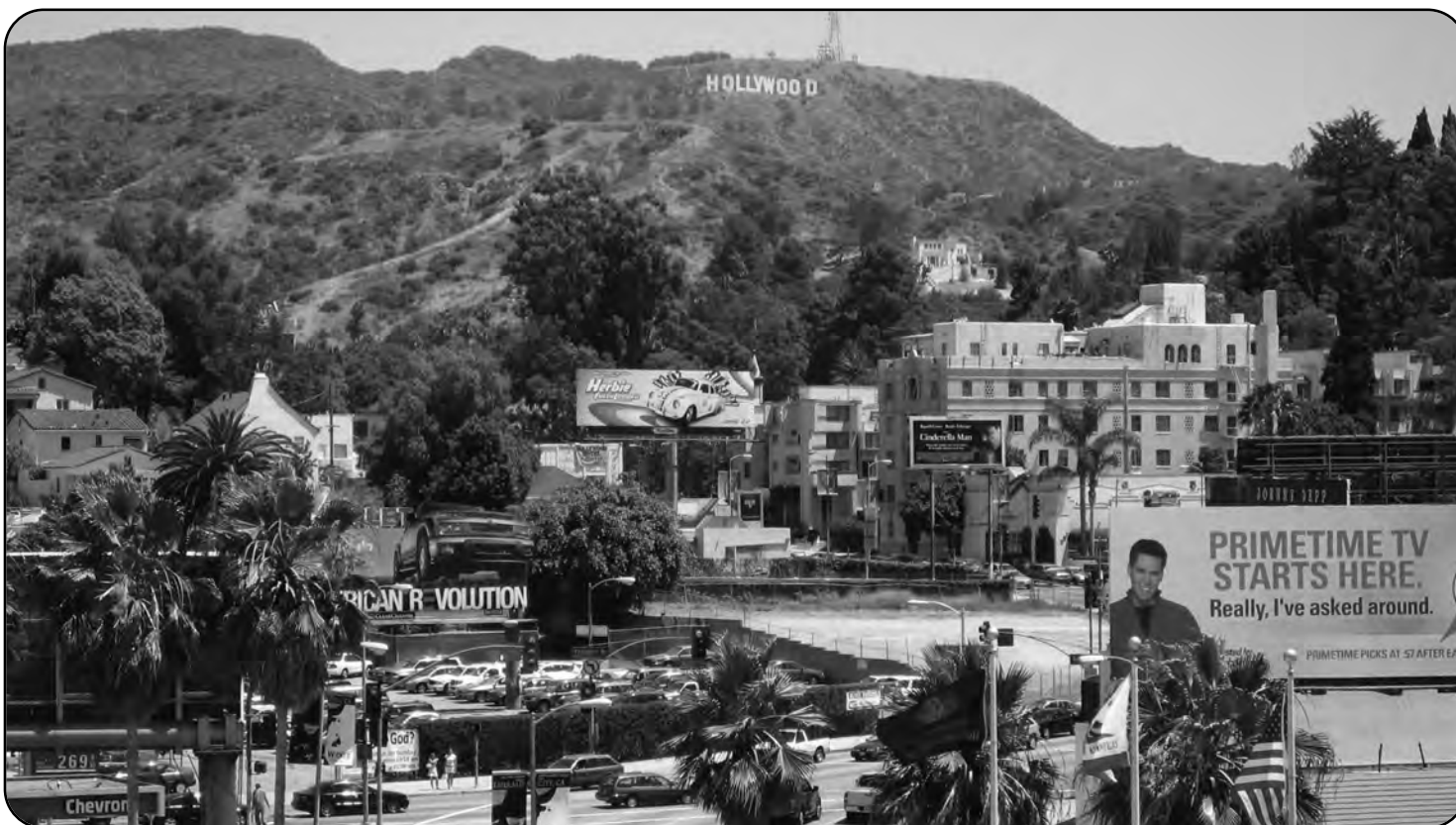
-چرا همچین می‌کنی؟ زلزله ست دیگه! چیزی نیست! الان تموم میشه! فریاد دختر هلن از حیاط، همراه جیغ‌های خودش!

بسیار نورانی تراز دایره کامل است. شهر در سکوتی مرگبار فرو رفته. نه صدای آژیری، نه آمبولانسی، نه پلیسی، و ناگهان باز تکان! و تکان، و فریاد و وحشت!

برای لحظه‌ای صدا از تلویزیون شنیده می‌شود!

-توجه... توجه... زلزله‌ای به شدت برق قطع می‌شود و صدا هم!

(هفدهم ژانویه ۱۹۹۴ زلزله نورتریج) نه تنها باعث خرابی‌های بسیار بخصوص در منطقه «ولی» شد. آتش سوزی، قطع برق، بستن و جلوگیری از پرواز هواپیماها، و مردم حیرت زده در حال تماشای سقف‌های



هلن می‌پرسد: یادته؟ ورقه را در دست گرفته و ناباورانه به دو نیم‌خ طراحی شده نگاه می‌کنم!

می‌گویم: نیم‌خ من؟ هلن می‌گوید: اینم نیم‌خ داویت! بهجت می‌گوید: این قلب تیر خورده، کشته منو! چن قطره خونم داره ازش می‌چکه!

مات و متحیر، ورقه در دست! هلن می‌گوید: یادته؟ دائم در حال نقاشی کردن چشم و ابرو و بدن لُخت بودی!

می‌گویم: ولی چطور تو اینوداری؟ می‌گوید: داستان عشق شماها که سر زبونای همه بود، طراحیتم چون قشنگ بود به عنوان یادگاری نیگر

مدت زیادی نگذشته است، که ناگهان احساس می‌کنم وزنه‌ای عظیم و سنگین رویم است و کسی انگار فریاد می‌زند!

-می‌ترسم... وای خدای من... این چیه؟ چرا اینطوری میشه؟ پاشو! قلبم داره می‌گیره! حالم الان بهم می‌خوره! ...پاشو! چرا پانمیشی؟! صداهای درهمی انگار از بیرون خانه شنیده می‌شود!

-بیابن بیرون... بیابن بیرون... الان سقف میاد رو سرتون! تخت من مانند «ننو» در حال تاب خوردن بود!

و این سنگینی بدن بهجت است که مرا چسبیده و با عجز و وحشت، التماس

-بیابن بیرون... ملیحه، بهجت... بیابن بیرون... الان سقف میاد رو سرتون! می‌خندم! اما به نظر میاد بهجت واقعاً وحشت کرده و اشک می‌ریزه!

می‌گویم: خانوم جون، اینجا همیشه همینطوره! نترس الان تموم میشه، اتفاق مهمی نمیفته!

ولی ارتباط‌ها، برق، صوت، تصویر، همه و همه قطع شده است!

می‌رویم بیرون. بهجت چسبیده است به من. می‌گویم: این امامزاده مُراد نمیده، ولم کن بذار نفس بکشم!

همه در حیاط جمع شده ایم. آسمان لس آنجلس، در عین سیاهی، عجب درخشانت! ماه در حالت یک چهارم،

فرورخته و ساختمان‌های فرو رفته در زمین، همچو موران آب در لانه و امروز، هفدهم ژانویه ۱۹۹۷، در هواپیما «یونایتد» نشسته‌ام، بر فراز لس آنجلس، به طرف سانفرانسیسکو، به خانه‌ام می‌روم.

شهر ترمیم شده است، از خرابی‌های زلزله اثری نیست، و زیبایی پس از باران را از پنجره کوچک کنارم تماشای می‌کنم، با خیال توسرگرم. و از خیال توپُر سرشار از لذت تماشای زیبایی‌ها، لبریز از عشق، به تو، به او، به همه، به آنچه خلق شده است و به آنچه خلق خواهیم کرد، من و تو!

۱۷ ژانویه ۱۹۹۷



در مورد «جامعه بی طبقه کمونیستی آینده» در حالی که مارکس و انگلس مدام بر «تعاون تولیدکنندگان آزاد»، «مرگ تدریجی دولت» و «رهایی شخصیت انسان»، اصرار می‌ورزیدند؛ لنین، میان مرحله نخست یعنی سوسیالیسم، و مرحله برتر یعنی کمونیسم تمیز قائل شد و مرگ تدریجی دولت را به آینده ای دور موکول کرد.

مثلث طلایی

Golden Triangle
این اصطلاح در اواخر دهه شصت میلادی به منطقه ای اطلاق می‌شد که در آن قاچاق مواد مخدر صورت می‌گرفت.

به لحاظ مشکلات عدیده ای که در عرضه مواد مخدر در اروپا به وجود آمد، منطقه مثلث طلایی جای خود را اصطلاحاً! به منطقه «هلال طلایی» داد. این هلال مناطق شمال شرقی ایران، جنوب شرقی افغانستان و شمال غربی پاکستان را دربر می‌گیرد.

غلامرضا علی بابایی

دلیل جنگ‌ها اجتناب‌ناپذیرند. علاوه بر این امپریالیسم با به یوغ کشیدن اقوام دیگر باعث جنگ‌های رهایی بخش ملی می‌شود. سرانجام تضادهای فزاینده درونی نیز، باز هم به طور اجتناب‌ناپذیر، به جنگ‌های داخلی می‌انجامد.»

به استنباط لنین «موقعیت انقلابی» عبارت است از: «بحران در قشرهای بالا، افزایش بیش از حد تضادهای اجتماعی بین طبقه و توده‌های زیر فشار؛ و افزایش سریع آمادگی طبقات انقلابی این هر سه نشانه ضروری است.

در مورد دیکتاتوری پرولتاریا معتقد است که این دیکتاتوری هسته مارکسیسم به‌طور کلی است. به نظر او مارکسیست کسی است که دیکتاتوری پرولتاریا را بپذیرد، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا سیستمی سیاسی نظامی است که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تضمین می‌کند. گذاری که بنا به گفته او بدون خشونت دیکتاتوری، امکان‌پذیر نخواهد بود.

الف) تطابق مارکسیسم با شرایط کاملاً متفاوت روسیه؛

ب) تکامل مشروح مارکسیسم بر پایه بین‌المللی هرچند که در این رهگذر تأویل‌هایی یک‌جانبه نیز انجام گرفته باشد؛

ج) تعمیم نظری تجربه‌های انقلاب ۱۹۱۷ روسیه؛

تلاش در راه تحقق جنبش کارگری، مبارزه با سرمایه‌داری و غلبه بر آن از راه انقلاب و تحقق بخشیدن به جامعه ای سوسیالیستی، از وجوه مشترک میان مارکسیسم و لنینیسم به شمار می‌آید.

در مورد حزب، لنین معتقد است که: «کارگران به تنهایی نمی‌توانند آگاهی سیاسی بیورانند چه رسد به آگاهی مارکسیستی؛ ثانیاً حزب باید دارای ساختمان متمرکز باشد و همه ی نقش‌ها در دست تعدادی هرچه کمتر از انقلابی‌های حرفه ای قرار داشته باشد.»

درباره امپریالیسم اعتقاد دارد که: «سرمایه‌داری در چهار دهه آخر قرن نوزدهم به تدریج به سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیسم) مبدل گردیده است. این چرخش در قلمرو اقتصادی دارای پنج نشانه است:

نخست آن‌که، رقابت آزاد جای خود را به انحصارها سپرده است؛ دوم آن‌که، سرمایه‌داری صنعتی و بانکی که در سرمایه‌داری پیش از انحصارها هر یک مستقل بودند، به صورت سرمایه‌داری یکدیگر ادغام می‌شوند. نشانه سوم این است که صدور کالا به کشورهای عقب مانده از لحاظ اقتصادی جای خود را به صدور سرمایه می‌دهد. چهارم این‌که، در دوران گذار به امپریالیسم اتحادیه‌هایی از انحصارها به وجود می‌آید که جهان را بین خود تقسیم می‌کنند؛ پنجم این‌که تقسیم ارضی جهان به وسیله قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری به شکل مستعمرات، تمام شده است. پی‌آمد این امر آن است که اگر تضاد یا تناقضی در یک نقطه از جهان پدید آید، بر بقیه جهان نیز تأثیر خواهد نهاد.»

از نقطه نظر سیاسی معتقد است که: «در مرحله امپریالیستی، سرمایه‌داری به حالت انگلی، پوسیده و رو به زوال درمی‌آید.

در مورد جنگ می‌گوید: «در عصر امپریالیسم قدرت‌های امپریالیستی، به نزاع کشیده می‌شوند، و به همین



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

در مقابل قانون، حق بهره‌مندی از حمایت قضایی، حقوق اطفال، حق آزادی از بردگی و قوانینی که عطف به ماسبق می‌شوند، حق آزادی دین و مذهب، اندیشه، بیان، تشکیل اجتماعات، تردد و انتخاب اقامتگاه. این کنوانسیون همچنین ایجاد دادگاه حقوق بشر بین کشورهای آمریکایی و کمیسیون حقوق بشر بین کشورهای آمریکایی را (که در واقع کمیسیون OAS) می‌باشد) مقرر داشت. کنوانسیون در سال ۱۹۷۸ لازم‌الاجرا گردید.

لنینیسم Leninism

لنین، رهبر انقلاب روسیه موجد فلسفه‌ای است موسوم به لنینیسم، و آن شکلی خاص از مارکسیسم است که در روسیه شوروی به اجرا درآمد. این مکتب معتقد به اصلاح فلسفه مارکس در صورت لزوم بوده، ولی در عین حال نسبت به لزوم عدم انحراف از آن تعصب به خرج می‌دهد. اصول لنینیسم به اختصار عبارتند از:

کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر (۱۹۶۹)

American Convention on Human Rights (1969)

معاهده سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) است که در اجلاس ۱۹۶۹ آن سازمان در کاستاریکا پذیرفته شد و با حمایت بین‌المللی حقوق بشر در نیمکره غربی سروکار دارد. کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر سند جامعی است که الگوی آن کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی (۱۹۵۰) بوده است. این کنوانسیون حدوداً ۲۲ حق بنیادین سیاسی و مدنی را تضمین می‌کند، از جمله حق داشتن شخصیت حقوقی، حق خیانت، حق رفتار انسانی، حق آزادی فردی، حق محاکمه منصفانه، حق بهره‌مندی از زندگی خصوصی، حق جبران خسارت، حق پاسخ، حق تجمع، حق تشکیل خانواده، حق داشتن نام، حق داشتن اموال، حق مشارکت در دولت، حق حمایت برابر



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟

جواب های ... هویه!؟

منم با جلال چشم زاغه می رفتم گردش و بقیه چیزهایی که خودت بهتر میدونی که چقدرم کیف داره. گاهی وقتا چادر سرم بود و با جلال از جلوی مغازه ات رد می شدیم و تو با جلال آقا سلام و علیک می کردی. منم رومو سفت با چادر می گرفتم که منو شناسی. همین چادر باعث شد که هرکاری که دلم می خواست بکنم..... وا مثل اینکه آمبولانس خیال اومدن نداره. خب لابد خیابوناشلوغه. آره حسن آقا جون، گهی زین به پشت و گهی پشت به زین. حتمن توهم به من و بی اعتنائی هام مشکوک شده بودی که سرزده اومدی خونه و از درخت رفتی بالا تو اتاق خوابو نگاه کنی. ولی از بخت بد از اون بالا افتادی و بیهوش شدی. امیدوارم که درس خوبی برات شده باشه. انگار آمبولانس رسید».

چند لحظه بعد حسن آقا به هوش آمد. چشایش را باز کرد ولی هر چه به مغزش فشار آورد یادش نیامد چرا به زمین افتاده. فقط میگه «یک دونه از اون پیازهای سرخ و ترو تازه دلم می خواد»!

فرشته شعله ور

میگی که: همینکه هست! پس سنگین تر بودم که هیچی نگم و احترام خودمو حفظ کنم! اگر کار می کردم و پول داشتم بلافاصله ولت می کردم و می رفتم دنبال کار خودم.

حالا بگذریم. خبر نداری که من چطوری پدرتو در آوردم: پسر خاله حسین آقا بازو یادت میاد؟ اون که چشای زاغی داشت، اسمش جلاله. یک روز تو خیابون منو دید و گفت که حسین آقا پارچه های خوبی از فرانسه وارد کرده. بیاین ببینین! منم شیطان گولم زد و از نگاهش دلم هری ریخت پایین. انگار سر جام میخکوب شده بودم. اونم خودش فهمیده بود که دل منو برده. همینطور منو نگاه می کرد. مثل آدم های مات شده دنبالش را افتادم. اما همش دور و بر خودمون نگاه می کردم که مبادا کسی منو ببینه. ولی بخیر گذشت. وسط راه بهش گفتم: اگر پسر خاله ات به حسن آقا بگه چی؟ گفت: پس بیا بریم یک جایی بستنی بخوریم. منم باهاش رفتم. اصلا نمیدونم چرا این کارو کردم. من اهل این کارا نبودم. هر روز وقتیکه داشتی با اون زن تپله عشق می کردی

فهمیدم. زن همسایه مون ثریا خانوم گفت که «هر روز یک زن تپیل میل شوخ و شنگ سر ساعت ۲ بعد از ظهر میاد تو مغازه ات و یک ساعت میمونه. تو هم در مغازه رو می بندی و رو پنجره علامت میزنی که «یک ساعت تعطیله»! لابد می خوای بگی که استراحت می کردی. خر خودتی حسن آقا پفیوز! نمی دونی چه حالی شدم. چند روز همه اش دل درد می گرفتم و استفراغ می کردم. اگر یادت باشه اصلا به روت نیاوردم. گفتم که سرما خوردم و دل پیچه دارم. بعدش یک روز خودم مجتو گرفتم. از پشت پنجره دیدم که داری اون زنه رو ماچ می کنی و بادت رفته بود در اون پستوی پشت رو ببندی. خدا از سر تقصیرات نگذره. چه چیزها که ندیدم. بعدش هم که دیدم مردم دارن میان طرف مغازه ات محکم زدم روی شیشه که اقالا آبروی خودمو حفظ کنم! وقتی بادو تا چشای خودم بیشرفی هاتو دیدم دیگه جای حاشا نداشتم. ولی هیچی بهت نگفتم. چند روز با خودم جنگیدم و بالا و پایین قضیه رو بررسی کردم. به این جا رسیدم که یا طلاقم میدی یا

ببین حسن آقا جون یک عمر زجرم دادی و شیره اموکشیدی. همش ایراد می گرفتی و هر غلطی دلت می خواست می کردی. نه می داشتی یک لباس قشنگ بپوشم نه توالت کنم! ولی خودت برای همه لباس می دوختی چون خیاط خوبی بودی و پول حساسی گیرت میومد. یادته چقدر معروف شدی؟ همه خانواده های پولدار میومدن سراغت بخصوص خانوم های مکش مرگ ما. خیال می کنی من کور بودم و نمی دیدم با اونا چه جوری لاس می زدی و به بهانه پرو دست به جلو عقبشون و پرو پاچه شون می کشیدی؟ چقدر با این کارات منو چزوندی...

امروزم سرزده اومدی خونه؟ رفتی بالای درخت چه کنی؟ اصل نمیدونم که حرفای منومی شنوی یا نه؟ آمبولانس باید همین الان پیداش بشه. یادته اولای عروسیمون چقدر خوشبخت بودیم. فکر می کردم که منو خیلی دوست داری. هر شب سر ساعت غذات آماده بود و یک پیاز سرخ و تر و تازه هم با شام می خوردی. من می گفتم: خوب این بیچاره هم از صبح تا شب کار می کنه و حق داره. منم بوی دهنت رو تحمل می کردم و می گفتم هرچی می خواد بکنه. یک پارچه خال خال قرمز و سفید داشتی برای یکی از مشتری هات می دوختی که دل منو برده بود. هر چی التماس کردم که یکی هم برای من بدوزی! گفتم: نمیشه!

اونوقت خوشگل میشی و مردا دنبالت میوفتن. منم کاری نداشتم جز غصه خوردن ولی تحمل کارات رو می کردم. بعضی وقتا مشتری هات توی خیابون از کارات شکایات می کردن و از بوی دهانت عاجز بودن. منم می گفتم: بایس سیرو پیاز بخوره چون چربی خونش بالاست! به هر حال بگذریم. الانه از درخت افتادی پایین و بیهوشی. آمبولانس چرا نمیاد؟ آره حسن آقا جون یادته یه شب اومدی خونه و گفتم «دیگه سیر و پیاز بهت ندم. چون دلت درد می گیره». من ساده دل هم باور کردم. هر روز خودت را شیک و پیک می کردی و می رفتی سر مغازه خیا طی. می گفتم: «مشتری ها کم شدن و باید مراعات خواست هاشونو بکنی»؟! بله حسن آقا قرمساق نگو که مشغول زنا و خیانت بودی. می دونی از کجا



خودکار قرمز و آبی

زمان ظالمی در خاک ایران

برای گفتن شعر سیاسی

همیشه مرد شاعر عادت داشت

چو بود مردی بزرگ و دور اندیش

اگر بود مطلبی راست و حسابی

ولی گر نامه بود از روی اجبار

گذشت و او ز زندان نامه ای داد

نوشت شعری و اخباری کتابی

عزیزم، همسرم، جای تو خالی

من اینجا راحت و خوشحال و شادم

عجب حال قشنگی دارم اینجا

خوراک ما فقط بره کباب است

شکنجه با کتک در این میان نیست

فشار و ضرب باتون حرف مفت است

شنیدی گر که اینجا چوب دار است

تجاوز نیست در قانون ملا

به اعدام هم ندارند اعتقادی

چه بسیار است نعمت های الوان

اگر باشد بهشتی توی عالم

هزاران حُسن و خوبی دارد اما

فکندند شاعری را توی زندان

به جرم نقض قانون اساسی

که میداد نامه در دوران بازداشت

قراری را گذاشت با همسر خویش

نویسم نامه با خودکار «آبی»

نویسم با خط «قرمز» به ناچار

خبرها را بدین ترتیب به وی داد

سراسر نامه بود با خط «آبی»

که هستم در مکانی خوب و عالی

سوار بر اسب کیفور مرادم

پُر از لطف و صفا است اینجا به مولا

مرتب رقص و آوای رُبَاب است

تباهی در سَر و کردارشان نیست

زدن با چوب و شلاق نادرست است

بدان این حرف ها بی اعتبار است

همه با رحم و ایمانند و آقا

نباشد، بندی اصلاً انفرادی

آجیل و میوه و کیک فراوان

فقط اینجا است در هر لحظه و دم

فقط خودکار قرمز نیست اینجا

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری

از طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش های مالی جهت استفاده

مدیریت، بانک ها و سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسب ترین قیمت ممکن را

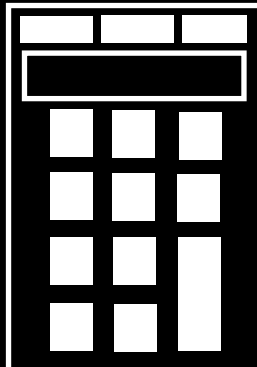
به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

7039 TOPANGA

CYN. BLVD., #C

CANOGA PARK

CA 91303

Tel: 818-876-2675

818-835-9634





رنج‌های پنهان و آشکار زنان ایران!

مطالبات جنبش زنان عمده‌ترین خطر برای رئیس جمهور است!

زنان محدود به تعدادی کنش گر که زمانی دستگیر و در زندان‌ها زیر شکنجه و تجاوز جان خود را از دست می‌دهند و یا با اعتصاب غذا پیکر خود را تحریف تر می‌کنند، نیستند. زنان محدود به آن‌هایی که تلاش برای روشن‌گری داشته و زندگی خود را وقف نوشتن مقالات و ترجمه‌های آگاه‌گرانه می‌کنند تا بتوانند راه رفتن به سوی آزادی را ترسیم کنند، نیستند. یا آنانی که در به در و کوچه به کوچه در تلاش نجات زنانی هستند که خشونت برای شان امری عادی و روزمره شده است. زنان همه جا هستند. با وجودی که تنها به خاطر جنسیت شان تحت ظلم و نابرابری قرار می‌گیرند و از این زاویه درخواست و منافع مشترکی دارند، اما بسیار گونه‌گون هستند. هریک بنابه خواست‌گاه طبقاتی و قشری و شغلی خود، مطالبه ویژه خود را نیز دارند. با وجودی که صورت‌سرخ شده‌زن از

چنین بالا رفتن سن ازدواج و کم شدن زاد و ولد، استقلال زنان و دختران و سفرهای به خارج و غیره. هر چند جنبش زنان در بحبوحه سرکوب و فضای امنیتی، عمدتاً به حرکت‌های دفاعی در مقابل چنین مصوبه‌هایی روی آورد، اما فراموش نکنیم که خود این مصوبه‌ها ناشی از فشارهایی بود که از جانب کلیت زنان به رژیم جمهوری اسلامی که هویت زن را مادر و زن خانه می‌داند، وارد می‌آمد. زنان اما، حضور دارند. مطالبات شان جاری ست. در همه جا به چشم می‌خورد و به گوش می‌رسد. در راهروی دادگاه‌ها، در خیابان‌ها، در ادارات، بیمارستان‌ها، مدارس و کارخانه‌ها، در پستوی خانه‌ها.... پشت‌های قوز کرده‌شان را می‌بینیم، درد و رنج پنهان و آشکارشان را در نگاه شان می‌خوانیم. این زنان و مردان حامی شان در تمام جامعه حضور دارند. فقط می‌بایست آنان را در یابیم.

**نیروی عظیمی
از زنان پیگیر
حق آزادی
پوشش هستند
گرچه با حیات
رژیم گره خورده
اما شعاری
سازمان‌ده است!**

می‌شود که امروزه تعدادشان به سرعت افزایش می‌یابد. بنابراین می‌توان گفت، اگر بیش از نیمی از جامعه به مطالباتشان برسند، دیگر نشانی از این رژیم باقی نخواهد ماند. خطر واقعی ست، هر چند که هنوز بالقوه است. اکنون روحانی بعد از انتخابات است که می‌گوید: «مسئله زنان، مسئله پیچیده‌ای ست که با روی کار آمدن یک یا دو رئیس جمهور حل نمی‌شود». او تلاش می‌کند تا با شعار «شادی» و «ازدواج» تاکتیک تحمیل راه پیش برد. هر کدام از طرح‌ها و لایحه‌هایی که در ضدیت با زنان (هر چند با ظاهر حمایت از زنان) چه از طرف دولت و چه از طرف مجلس اسلامی ارائه شده است، به خوبی نشانی از حرکت و اعتراضات فزاینده زنان در جامعه بوده است. از ورود دختران به دانشگاه‌ها گرفته تا موفقیت شان در مشاغل و هم

رئیس جمهور جدید حسن روحانی گفته است: «چون احساس خطر می‌کنم، پا به میدان گذاشته‌ام». رژیمی که احساس خطر کند، دست به هر کاری می‌زند. سرکوب، زندان، تجاوز، شکنجه، وعده، دروغ و گاهی نیز با بازکردن روزنه‌ای که ابعاد آن را به طور کامل در اختیار خود دارد. اگر چه ماجرای انرژی هسته‌ای و به تبع آن تحریم و بحران اقتصادی، خود به یک بمب در حال انفجار مبدل شده است و در رأس لیست خطراتی که متوجه رژیم است، قرار دارد، اما خطرناک‌ترین «قشر»ی که از سال‌ها پیش با مطالبات خود ریشه و موجودیت و هویت رژیم جمهوری اسلامی را نشانه رفته است، زنان هستند. رژیم این خطر را به خوبی می‌شناسد و رد پای آن را در همه جادنبال می‌کند. اگر بخواهیم مطالبات زنان را ملاک بگیریم، در واقع شامل بسیاری از مردان حامی این مطالبات نیز

آثار اندیشمند فرزانه حسین لاجوردی

امروز و فردای ایران

● پارلمان فکری

● دلم شور می زند

● خشونت

● انصاف سیاسی اجتماعی



برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمایید تا به
صورت پست ارسال گردد!
Tel: (818)-578-5477

به جای نگاه به حکومت و چانه زنی باید قشرهای وسیع معلمان و پرستاران را پیشاهنگ و نیروی اصلی جنبش زنان قرار دهیم!

سازمان گری به شکل شبکه ای و نهادهای مدنی با خصلت افقی و بدون سر (رهبر) انجام گیرد و هرچه تعداد شبکه ها بیشتر و میزان جمعیت در آن ها کمتر، بهتر!

بنابراین در شرایط کنونی که «امید» در ذهنیت بسیاری از جوانان و کنش گران در ایران (چرا که در خارج از کشور، این امید در حداقل ممکن بوده و اساساً «بدبینی» حاکم است که چرایی آن نیاز به بررسی جداگانه دارد) رخنه کرده است، می توان از هر لحظه آن استفاده بهینه کرد.

اما اگر تصور کنیم که اکنون رژیم توپ را در زمین مردم رها کرده است، اشتباه بزرگی کرده ایم. حتی جناح رفسنجانی - روحانی نیز نمی تواند ادعا کند که سکان رژیم را در دست گرفته است. این جناح با زنجیرهایی قطور به جریان ولایت فقیه - پاسداران متصل است و هر آن لازم باشد، عرصه مجدداً تنگ خواهد شد.

در نتیجه لازم است زودباوری و خوش باوری را نسبت به وعده های «حسن روحانی» کنار بگذاریم و هم چنان بنا به الزامات امنیتی، به اختفای موارد ضربه پذیر ادامه دهیم. به ویژه مواردی که توسط شنود مکالمات کاملاً خصوصی تلفنی و اس ام اس، به سوء استفاده رژیم بعد از دستگیری و داشتن آلتواز فعال مدنی منجر می شود.

خوش بینی غیرواقعی را باید کنار گذاشت و بدون بدبینی خارج از واقعیت و با استفاده مؤثر از کوچک ترین روزنه ای که به وجود آمده، هوای تازه را استنشام کنیم. حتی اگر عمر این روزنه ها به چندین روز هم برسد، می توان از آن برای برداشتن گامی به جلو سود برد. گامی که جاپای خود را برای دوره های بعدی بر جای نهد.

لاله حسین پور

اکنون اما، به جای نگاه به بالا و گذاشتن انرژی در امر «چانه زنی» که عملاً یا به شکست منتهی شده و یا در حد چانه زنی باقی می ماند، زمان آن فرا رسیده که به اکثریت زنان در اقشار مختلف جامعه بپردازیم. **معلمان و پرستاران دو قشری هستند که با وجود شاغل بودن، زیر خط فقر به شمار رفته و به شدت تحت فشار شغلی قرار دارند.** توجه ویژه به این دو قشر یکی از وظایف کنش گران جنبش زنان محسوب می شود. شرایطی که بر زنان شاغل در کارخانه ها حاکم است، اسفناک است. با وجودی که این زنان نیروی اصلی جنبش زنان محسوب می شوند، اما عملاً از دایره فعالیت این جنبش خارج مانده اند.

ارائه آگاهی و سازمان گری در این بخش مستلزم کار بلندمدت و نهادی بوده و شروع آن هیچگاه زود نیست. تاریخ جنبش زنان، غفلت از آن را بر ما نمی بخشد.

در شرایطی که سرکوب در جامعه ما حرف اول را می زند و فضای امنیتی بر زندگی خصوصی و اجتماعی مردم حاکم است، لازم است که خود

سیلی مرد ربطی به جایگاه او در جامعه ندارد، اما یکی به دنبال حق طلاق است و دیگری به دنبال این که غیاب طلاق داده نشود.

در نتیجه به همان اندازه که زنان در اقشار مختلف و با مطالبات مختلف در جامعه حضور دارند، می بایست جنبش های خود را نیز متنوع و رنگارنگ و با درخواست های متفاوت سازمان دهند. تصور این که یک تشکل سراسری زنان بتواند به تمامی این مطالبات بپردازد، نه تنها واقعی و امکان پذیر نیست، بلکه برضد خود عمل کرده و خود سازمان گری زنان را نیز به انحراف می برد.

یکی از مشکلات کنش گران جنبش زنان در سال های اخیر، عمدتاً نگاه به بالا و تقاضای تغییر قوانین از حاکمیت بود و در اجرای این تاکتیک اساساً به وحدت و جلب نظر بخش هایی که نزدیکی بیشتری با حاکمیت و یا با اصلاح طلبان درون حاکمیت داشتند، متمایل می شد.

برای مثال نیروی عظیم پیگیر حق آزادی پوشش که بالقوه و در مواردی بالفعل و البته بدون تشکل و سازماندهی، در جامعه، در خیابان ها و مکان های عمومی درگیر مبارزه با نیروهای امنیتی بودند، به طور نسبتاً مطلق از زاویه دید این کنش گران به دور ماندند. در حالی که شعار حق آزادی پوشش، با وجودی که به حیات این رژیم گره خورده است و رسیدن به آن در چهارچوب رژیم جمهوری اسلامی ناممکن به شمار می رود، اما خود شعاری ست سازمان ده و بخش بزرگی از زنان و دختران را در خود جای می دهد.

در شرایط حاضر نیز همان کنش گران هم چنان به دنبال وحدت با «مدافعین حقوق زنان» در ساختار و جناح های حاکمیت هستند و نیروی اکثریت عظیم زنان زحمت کش را نادیده می گیرند.

**زنان در اقشار
مختلف
با مطالبات
متنوع بایستی
جنبش خود
را هم متنوع
سازند!**



عسل پهلوان

شفاعت امام نقی!

● مدتی باب شده بود بعضی ها در صفحه فیس بودک با حضرت امام نقی شوخی می کردند از جمله:

«سهیل بابادی» طنز نویس که به دلیل نوشته قطعه طنزی در صفحه فیس بوک «کمپین یادآوری امام نقی به شیعیان» در خرداد ۱۳۹۱ توسط اطلاعات سپاه بازداشت شد. او حدود ۱۵ ماه است که در بلا تکلیفی در زندان اوین به سر می برد. بیش از ۲۲۷ روز در انفرادی تحت فشارهای شدید با فحاشی پاسداری و توهین های آخوندی و کتک زدن های نوع بسیجی های کهریزی و ضمن آن تهدید خانواده او با فحش رکیک.

سهیل بابادی در زندان رژیم از بدیهی ترین حقوق یک زندانی یعنی دسترسی وکیل محروم است. تلفن برای او قدغن است و حتی یک دو دقیقه هواخوری هم ممنوع؟

اتهاماتی او «توهین به مقدسات، اجماع علیه امنیت رژیم، توهین به رهبری ذکر شده است. بدین ترتیب مگر «امام نقی» خودش پادرمیانی کند که او را از این وضعیت نجات دهد.

ملاقات با اجازه!

● «مولوی نقشبندی»، زندانی سیاسی محبوس در اداره اطلاعات زاهدان بعد از ۴۸۰ روز اجازه یافت که با خانواده خود ملاقات حضوری داشته باشد. البته مأموران حکومتی مثل سگ چهار چشم مراقب و به آنها هیچ گونه اجازه نداده بودند که «سیاسی» حرف بزنند و در مورد پرونده مربوطه سخنی گفته نشود.

«مولوی نقشبندی» از بیماری پروستات رنج می برد و همچنین به شدت کاهش وزن دارد. متأسفانه این در حالی ست که وکیل پرونده با گذشت بیش از یک سال از بازداشت او کماکان از دسترسی به جزئیات پرونده موکل



زندانیان را از یاد نبریم!

پایان دادند. بالاخره بعد از یک هفته متین پور توانست ملاقات حضوری داشته باشد.

جرم یک خانواده؟!

● خانم مطهره بهرامی همراه همسرش محسن دانشپور مقدم و تن پسر خود احمد دانشپور مقدم و دو تن از نزدیکان وی به نام ریحانه حاج ابراهیمی و هادی قائمی در دی ماه سال ۱۳۸۸ (روز عاشورا) در منزلشان بازداشت شدند آنها در یک دادگاه موهوم با پرونده ای بسیار مشکوک محاکمه و محسن دانشپور و پسر او احمد حکم اعدام گرفتند و خانم مطهره بهرامی نیز به ۱۰ سال زندان همراه با تبعید به زندان رجایی شهر کرج محکوم شد هم چنین خانم ریحانه حاج ابراهیم به ۱۵ سال حبس و تبعید در همین زندان، و هادی قائمی به ۱۵ سال تبعید به گنبد کاووس

عقیدتی فارغ التحصیل رشته فلسفه دانشگاه تهران و فعال مدنی را که به علت فعالیت های مدنی به ۸ سال حبس محکوم شده است و با وجود این که نیمی از دوره محکومیت خود را سپری کرده اما همچنان از حق استفاده از مرخصی محروم کرده اند.

سعید متین پور به همراه تعدادی زندانی در ۶ تیرماه به دنبال یورش ۱۵۰ نفر از مأموران به بند ۳۵۰ اوین به سلول های انفرادی بند ۲۴۰ فرستاده شده بود که متعاقب آن و در اعتراض ۶ نفر از هم بندگان وی از جمله دو نفر از اعضای فعلی و سابق کمیته حقوق بشر به نام های سعید جلالی فروسعید حائری به همراه رضا شهبابی، سروش ثابت، فریدون صیدی راد و وحید علی قلی پور دست به اعتصاب غذا زدند. زندانیان و اعتصاب کننده بعد از گذشت ۴ روز با بازگرداندن سعید متین پور و سایر زندانیان به اعتصاب غذای خود

شهرام احمدی بعد از ۴ سال برای اولین بار در تیرماه توانستند او را ببینند. آنها که از سندیج به زندان رجایی شهر رفته بودند متأسفانه در بازگشت به سندیج دچار سانحه رانندگی شدند و خواهر و مادر او در حادثه ضربه مغزی شده اند و در شرایط وخیم جسمی به سر می برند.

ناعادالانه و ناعادلانه تر!

● «مجید دری» زندانی سیاسی که ناعادلانه به ۶ سال زندان محکوم شده بود و ناعادلانه تر این که در حال گذراندن این دوران ظالمانه زندان، بدون هیچ دلیلی از زندان بهبهان به زندان کارون اهواز منتقل و در واقع تبعید شد.

این زندانی سیاسی، عضو شورای دفاع از حق تحصیل و دبیر کمیته دانشجویی، در ۱۸ تیر ۱۳۸۸ در منزل خواهرش در قزوین دستگیر شد. مسئولین زندان علت این انتقال را معلوم نکرده اند لازم به یادآوری است که چندی پیش عده ای از فعالین سیاسی و عقیدتی و اجتماعی نامه ای با امضاء منتشر کردند و از وضعیت بد زندان کارون اهواز انتقاد کردند. آنها زندان کارون اهواز را یکی از بدترین و غیرقابل تحمل ترین زندان های ایران نام برده بودند که در آن از لحاظ شرایط طاقت فرسای جدی و عدم امکانات کافی هردم جان زندانیان در معرض خطر قرار دارد.

سماجت برای ملاقات

● بنابه اطلاع رسیده مسئولین زندان اوین سعید متین پور، زندانی سیاسی،

خویش محروم مانده است. **تجدید نظر بیرحم تر!**

● «شمیم اتحادی» شهروند بهیایی ساکن یزد که از اسفندماه گذشته در بازداشت به سر می برد در هفته گذشته حکم او بهش ابلاغ شد. او را به ۵ سال زندان و ۷۵ ضربه شلاق و ۴ میلیون تومان جریمه نقدی محکوم کردند! این حکم ها فقط به خاطر گزارش ویدئویی که او از تخریب گورستان بهاییان یزد گرفته بود و در اینترنت پخش شد، بوده است. لازم به یادآوری است که شمیم اتحادی در تابستان سال ۱۳۹۰ به همراه سه جوان بهایی دیگر هنگامی که برای گردش به یک منطقه کوهستانی رفته بودند دستگیر شدند. و به اتهام تبلیغ علیه نظام به مدت ۹۱ روز در زندان بسر بردند محکوم شد. این حکم در دادگاه تجدید نظر به سه سال تغییر یافت.

زندانی و خانواده بداقبالش!

● شهرام احمدی زندانی عقیدتی که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۸ همراه برادرش (که آنزمان به سن قانونی نرسیده بود) بازداشت و به اداره اطلاعات سندیج منتقل شد. وی بعد از ۳۹ ماه انفرادی در اداره اطلاعات سندیج به زندان رجایی شهر تبعید گردید و پس از چندی او را به اتهام محاربه و عضویت در گروه های تروریستی در دادگاه انقلاب محاکمه کرده و او را محکوم به اعدام کردند در صورتی که خانواده او می گویند تنها جرم او ایراد سخنانی انتقادی در یکی از مساجد سندیج است و او جزء هیچ گروه تروریستی نیست. خانواده



سعید متین پور

تشکر و قدردانی

از تمامی دوستان و آشنایان دور
و نزدیک که در این روزهای
سخت، به مناسبت درگذشت
زنده یاد طاهر ممتاز،
بزرگ خاندان ممتاز (مختار)، با
ارسال دسته های گل، پیام های
شفاهی و کتبی از طریق رسانه
های تصویری و نوشتاری و
گفتاری، تماس های تلفنی،
درج آگهی تسلیت در نشریات،
و دیدار حضوری، با ما اظهار
همدردی کرده و موجبات تسلاهی
خاطر ما را فراهم آوردند از
صمیم قلب تشکر و قدردانی
کرده و برای همگی آنان سلامت
و شادکامی آرزو مندیم.

خانواده ممتاز (مختار)



جمعی از نوکیشان مسیحی در تاریخ
پنجشنبه ۷ دی ماه ۱۳۹۱ که بمناسبت
فرارسیدن کریسمس و سال نو میلادی
دورهم گرد آمده بودند، بازداشت شد.
مصطفی بردبار پیش از این نیز در سال
۱۳۸۸ در شهرستان رشت به اتهام
گرویدن به مسیحیت و حضور در
کلیسای خانگی توسط مأموران
امنیتی بازداشت شد.

بی خبری از یک زندانی!
● با گذشت پنجاه روز از بازداشت
پژمان ظفرمند باز پرس پرونده حتی
اجازه ورود پدرش به باز پرس و آگاهی
از وضعیت پرونده پسرش را نیز نداده
است و تلاش خانواده برای ملاقات بی
نتیجه بوده است.

به گزارش رسیده، پژمان ظفرمند در
طول تبلیغات انتخاباتی در ستاد دکتر
عارف در شرق تهران فعالیت میکرد که
پس از انصراف عارف در ستاد روحانی
فعال بود. پیش از نیز پژمان ظفرمند در
سرای اهل قلم بازداشت شده بود که
پس از یک ماه بازداشت آزاد شد و در
شعبه صلواتی به پنج سال حبس
محکوم گردید.

چند روز بعد از انتخابات نیمه
شب، مأموران امنیتی باشکستن درب
ورودی وی را بازداشت و به همراه خود
می برند. چند روز اول هیچ کس از
وضعیت پژمان ظفرمند خبر نداشت که
پس از تماس وی از زندان اوین خانواده
از بازداشت او در سلول انفرادی مطلع
میشوند.

باز پرس پرونده از ورود پدر پژمان به
دادسرای اوین برای پیگیری وضعیت
پسرش جلوگیری کرده گفته است که
بروید، اگر نیازی بود خودمان خبرتان
می کنیم.

پیش از این مأموران امنیتی با حمله به
خانه او اقدام به تفتیش منزل وی کردند
و وسایل شخصی وی را از جمله دو لپ
تاپ، دو موبایل و دست نوشته های
شخصی او را با خود بردند و پس از این
حمله بعد از چند روز او را به دادسرای
شماره ۲ اوین برای باز پرس احضار
کرد. که پس از بازجویی اولیه او را
بازداشت و به زندان اوین انتقال دادند.
لازم به یادآوری می شود که در سال
۱۳۸۹ هم او به دلیل فعالیت های
دانشجویی توسط دادگاه انقلاب
قزوین به یک سال زندان محکوم شده
بود.

هنوز بعد از چند روز دستگیری از
وضعیت وی هیچ خبری به خانواده
اش داده نشده است. گزارش ها حاکی
است که نام مریم شفیعی پور در لیست
ورودی زندان اوین ثبت نشده است و از
مکان نگهداری وی خبر دقیقی در
دسترس نیست و تاکنون هم هیچ
تماس تلفنی نیز با خانواده نداشته
است.

محکومیت یک نوکیش!

● مصطفی (محمد هادی) بردبار
شهروند نوکیش مسیحی در دادگاه
انقلاب تهران به ۱۰ سال حبس تعزیری
محکوم شد. این مجازات طی حکمی
به وکیل وی «شیما قوشه» ابلاغ شده
است.

این حکم که طی روز جاری ۹ مرداد ماه
به وکیل وی ابلاغ شده است، از سوی
شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب به ریاست
قاضی «پیر عباسی» به اتهام «تبانی و
اجتماع و شرکت در جلسات کلیسای
خانگی» صادر شده است.

وی پس از یورش مأموران امنیتی
لباس شخصی به محل گردهمایی

فرستاده شد. واقعاً رحمت! به آن
شیری که قاضی دادگاه این خانواده
خورده که چنین شریرو با قساوت بزرگ
شده است.

در هفته گذشته آقای احمد دانشور به
دلیل وضعیت وخیمی که داشتند چند
تن از پزشکان زندانی در نامه ای به
مقامات بهداری زندان اوین، وضعیت
سلامتی این زندانی سیاسی را به علت
کاهش یک سوم از وزن و در پی
خونریزی، وخیم توصیف کردند. وی
تاکنون ۳۰ کیلو وزن کم کرده است و
داروهای او دیگر اثر ندارد. همینطور
مادر او خانم «مطهره بهرامی حقیقی»
به دلیل عدم رسیدگی پزشکی احتمال
دارد که فلج شود. او که ۶۲ سال دارد
مبتلا به بیماری آرتریت رماتیسم در
ستون فقرات و گردن، بیماری تیروئید و
آب مروارید چشم است که پس از ورود
به زندان تاکنون به وضع او رسیدگی
نشده است و فقط بهداری زندان به او
مسکن می دهد.

اعتراض با اعتصاب غذا

● در پی انتقال ابوالفضل عابدینی
نصر، روزنامه نگار و از فعالان حقوق بشر
به زندان «کرون» اهواز، وی نامه ای به
دادستان نوشت و اعلام اعتصاب غذا
کرد. در بخشی از نامه او آمده است:
«این جانب ابوالفضل عابدینی نصر
فرزند سهراب بدینوسیله اعلام می
نمایم دستور و حکم انتقال این جانب از
زندان اوین به اهواز که در مورخه
۱۳۸۹/۵/۹ در بند ۳۵ از آن مطلع شده ام
بر خلاف خواست و بدون رضایت
این جانب است و آن را غیر قانونی می
دانم. هم چنین به اطلاع می رساند
این دستور را ابزاری غیر قانونی و
غیر اخلاقی برای اعمال فشار ظالمانه
به خود و خانواده ام می دانم هم چنین
نوعی شکنجه مستمر که برای مدت
باقیمانده از حکم این جانب در نظر گرفته
شده است، تلقی می کنم. لذا در
اعتراض به این اقدام غیر قانونی و
ظالمان از این تاریخ و به محض خروج
از زندان اوین اعتصاب غذایی اعتراضی
و نامحدود خواهم کرد.

بدیهی است هرگونه عواقب سوء ناشی
از اعتصاب غذا و به طور کلی مسئولیت
سرنوشت این جانب بر عهده ی مقامات
قضایی صادر کننده این دستور
غیر قانونی خواهد بود».

دختر زندانی کجاست؟

● مریم شفیعی پور فعال دانشجویی و
دانشجوی ستاره دار دانشگاه قزوین در
هفته گذشته بازداشت شد. در هفته

(۳۷)

دلاور به رخصت!



اکنون که رشته زندگی لطفعلی خان زند، با دردناک ترین شیوه، به دست یکی از بیرحم ترین و خونریزترین مردان تاریخ ایران (آقا محمدخان) پاره شده است، شایسته می دانم اندکی بیشتر به بررسی منش و رفتار این شاهزاده ناکام زند، بپردازم. و با بررسی دیدگاه ها و داوری های تاریخ نویسان درباره ی او، نگاره ای از وی را در برابر دیدگان خوانندگان بگذارم.

نزدیک به همه ی تاریخ نویسان خودی و بیگانه، بر این باورند که در میان مردان دلاوری که از سرزمین ایران برخاسته اند، لطفعلی خان زند، فرزند جعفرخان، با وجود سن کم و نورستگي او، (بدانگونه از نگاره هایی که از چهره وی کشیده اند و به یادگار مانده است احساس می شود) بسیار زیبا و گیرا بود. به ویژه چشمان پرجذبه ای داشت. و با نگرش به این که تا یکصد و پنجاه سال پس از کشته شدن او، (که قاجاریان بر ایران فرمان می راندند) هیچ تاریخ

نویس ایرانی جرأت نداشت از لطفعلی خان ستایش کند. با این همه بسیاری از تاریخ نویسان، جسته گریخته به ستایش از او می پرداختند، و از وی با صفت های: «رستم توانمند، هژیردلیر، شیر دلاور، یگانه شمشیرزن شرق، پلنگ تیزچنگ بیشه ی شجاعت، و... و... و... یاد می کردند».

درخور نگرش است که آقا محمدخان، که بزرگ ترین و کینه توزترین دشمن او بود، که در بیشتر جنگ ها و زد و خورد های سخت با این جوان روبرو شده بود، چندبار زبان به ستایش وی گشود. و نتوانست از اظهار حقیقت نسبت به او، خودداری کند.

تاریخ نویسان نوشته اند: هنگامی که در روستای نوای «لاریجان»، خانباخان (فتحعلی شاه) در، درازای ۹ ماه صاحب پنج فرزند پسر از زنان گوناگون خود شد، و نام آنها را عباس میرزا، محمدعلی میرزا، محمدقلی میرزا، محمدولی میرزا، و حسینعلی میرزا

گذار، این خبر به گوش آقا محمدخان رسید و با وجود کینه و نفرتی که از لطفعلی خان داشت، بی اختیار گفت: -ای کاش یکی از این پسر ها، لطفعلی خان بود.

همه ی اینها را تاریخ نویسان ایرانی، با وجود واهمه ای که از زنجیره ی قاجاریان داشتند نوشته اند. تاریخ نویسان بیگانه که هرگز از قاجاریان ترسی نداشتند، بی محابا و به گستردگی درباره ی برجستگی های ستایش انگیز سرشت و رفتار شاهزاده زند، قلم فرسایی کرده اند.

بهرروی این جوان، دارای زندگی پرماجرایی بود که سراسر آن را نشیب و فرازا، شکست ها و پیروزی ها، امیدها و ناامیدی ها، پر کرده بودند.

او، از دیدگاه آشنایی به فن و هنر جنگاوری در دوران زندگی خود، همتا و مانند نداشت. در شمشیر زنی و یکه سواری و چابکی در میدان جنگ، بهترین نمونه ی یک جنگاور نترس و دلاور بود. ولی بدبختانه از تدبیر و دوراندیشی و برخورد عاقلانه با حوادث، بدور بود. و همین صفات اگر با هنرهای گفته شده درباره ی او، گرد می آمدند، از او نابغه ای ساخته می شد که ده ها چون آقا محمدخان نمی توانستند بر او چیره شوند.

تنی چند از تاریخ نویسان بر آنند که آن کمبودهایی را که در زمینه دوراندیشی و تدبیر و برخورد اندیشمندانه با رویدادها، به لطفعلی خان نسبت می دهند نیز، از سرشت پاک و منز و صداقت این شاهزاده ریشه می گرفت و هرگز اندیشه نیرنگ و نارو، و ناجوانمردی از خاطرش نمی گذشت و در حقیقت یک قهرمان جنگنده و سرسخت، اما بدور از نامردی و فریبکاری بود.

اگر به ژرفای زندگی لطفعلی خان برویم، می بینیم رویدادهای هیجان

انگیز عمر او از دوران فرمانروایی پدرش (جعفرخان زند) آغاز می شود. جعفرخان علیه پدر خود (صادق خان زند) با علیمرادخان سازش کرد و با نیروهای خود، به او پیوست. و پس از پیروز شدن علیمراد خان، از سوی وی به فرمانداری کردستان برگزیده شد. و پس از مرگ علیمرادخان در شهر سپاهان به عنوان پادشاه زند، به فرمانروایی نشست.

ولی فرمانروایی جعفرخان (پدر لطفعلی خان) چندان به درازا نکشید، و آقا محمدخان که بسیار تیزهوش و تیزبین بود، می دانست که جعفرخان مردی بزدل و ترسو است. و با گروهی اندک به شهر سپاهان تاخت و به آسانی بر سپاهان چیره شد. و جعفرخان پس از چهار سال فرمانروایی از شهر گریخت، و به شیراز رفت. ولی در ۲۵ جمادی الاول ۱۲۰۳ هجری قمری، به دست خان ها و سرکردگان زند کشته شد و سرش را از پیکرش جدا و به دروازه شیراز آویزان کردند (که شرح آن را در برگ های نخستین این پاورقی نوشته ام).

شگفتا که از چنان پدر ترسو، و پرخور و شکمباره ای، فرزندی اینگونه دلاور و نترس پدید آمد.

درباره ی پُرخوری «جعفرخان زند» نوشته اند، که هر روز بامداد، دو من هلیم را با شکر فراوان و روغن می خورد، و گذشته از این، دو تانان سنگک، و چند مرغ بریان را نیز نوش جان!! می فرمود! بهرروی پس از کشته شدن جعفرخان، لطفعلی خان بجای پدر نشست، و دوران فرمانروایی او، به مدت شش سال، یکسره به جنگ و درگیری با آقا محمدخان قاجار، و دیگر نامردمانی مانند، حاج ابراهیم خان کلانتر و تقی خان یزدی فرمانروای یزد، و فرماندار بم، و اینگونه کسان گذشت. و در چهارم ربیع الثانی ۱۲۰۹ هجری قمری،

سرانجام در شهر بم، بدست محمدعلی خان سیستانی به صورت ناجوانمردانه ای دستگیر شد، و همانگونه که در برگ های پیش خوانده اید، او را دست و پا در زنجیر به کرمان فرستادند، و به دست خان قاجار، کور شد. و سپس در تهران، به دستور آقا محمدخان و به دست «میرزا محمدخان قاجار» حاکم تهران خفه شد.

شاهزاده زند، در دوران شش سال فرمانروایی خود، به جز با آقا محمدخان، در جنگ های دیگری با سرکشانی چون «امیرنصر حاکم سیستان و بلوچستان، قلی بیگ فرماندار شهر بم، تقی خان یزدی فرماندار یزد، و سرانجام با محمدعلی خان سیستانی حاکم بعدی شهرستان بم، و یکی دو سرکش دیگر جنگید، و بیشترشان را فرو افکند. و تنها یکتا در برابر او، تا پایان زندگی وی ایستاد، و او «آقا محمدخان قاجار» بود. که اگر نامردمی و خیانت آشکار حاج ابراهیم خان کلانتر نبود، خان قاجار، هرگز نمی توانست لطفعلی خان را دستگیر کند.

اکنون که سخن از حاج ابراهیم خان شیرازی (کلانتر فارس، یا اعتمادالدوله) به میان آمد، شایسته است نگاهی به منش و رفتار یا کارانه، مزورانه و خیانت آمیز او، نسبت به لطفعلی خان بکنیم. حاجی ابراهیم، پسر حاجی هاشم از بازرگانان توانگر شیراز بود، و معروف است که نیاکان خانواده او، از یهودیان جدیدالاسلام شیراز بودند.

در سال ۱۱۹۹ زمانی که جعفرخان (پدر لطفعلی خان) در قم و کاشان از سپاهیان آقا محمدخان شکست خورد و به سوی شیراز آمد، حاج ابراهیم خان نیز، همراه وی بود، و پس از مرگ کلانتر پیشین شیراز، جعفرخان، منصب کلانتری شیراز را به حاج ابراهیم خان داد، و پس از جعفرخان، بهنگام

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

گسترده‌ی نوشتن، غافل از این که حاج ابراهیم خان، شیراز را مرکز توطئه علیه او کرده و دروازه‌های شهر را به روی او، بسته است.

از آن پس هرکجا شاهزاده می رفت تا پایگاهی علیه آقامحمدخان برپا کند، میرزا ابراهیم خان وسیله‌ی کارگزاران خود، جلوی او را سد می کرد، و شاهزاده را ناکام و نامراد می کرد، تا جایی که شاهزاده به محاصره آقامحمدخان در کرمان درآمد، و همانگونه که آگاه شدید دستگیر و کشته شد.

و... اما، روزگار بازی های شگفتی در آستین دارد.

در بخش پیشین این بررسی تاریخی نوشتیم که پس از کور کردن شاهزاده زند، آقامحمدخان از کرمان به شیراز آمد، و خانباخان (فتحعلی شاه) نیز از تهران خود را به شیراز رسانید. و در آنجا بود که خان قاجار، خانباخان را به فرمانداری شیراز و بم و یزد و کرمان (یعنی سراسر پهنه‌ی جنوب ایران) برگزید، و خود، به تهران رفت.

یکی - دو تاریخ نویس نوشته اند که خان قاجار که مردی بسیار باهوش بود، در خلوت به خانباخان گفته بود: «همیشه مواظب حاج ابراهیم خان باش. زیرا او آدمی بسیار زیرک و در عین حال غیرقابل اطمینان و خطرناک است، و من به همین انگیزه تو را فرمانروای کل جنوب ایران کردم که بیشتر اختیارات را از او بگیرم».

دانستیم که خانباخان یکی از مهم ترین پزشکان را برای درمان زخم های لطفعلی خان به کرمان فرستاد.

اگر اندکی در گذران، و رویدادهای از آن روز به بعد دقت کنیم، این پندار در مغزمان ریشه می دواند که درست است که خانباخان ولیعهد آقامحمدخان بود. ولی فرستادن بهترین پزشک برای درمان زخم های لطفعلی خان، و در اختیار گرفتن فرمانروایی سراسر پهنه‌ی جنوب به فرمان عموی خود (آقامحمدخان) و در نتیجه بی معنا شدن مقام کلانتری شیراز (جایگاه حاجی ابراهیم خان) نمودار اثری بود که سخنان آقامحمدخان در خانبا خان کرده بود.

ضمناً خانباخان در ته دل نسبت به لطفعلی خان مهری داشت، و نسبت به حاج ابراهیم خان، کینه ای. (که بی گمان نمی توانست تا زنده بودن آقامحمدخان آن را کاملاً بروز دهد). در این زمینه، در برگ های آینده بررسی های بیشتری خواهیم داد.

ادامه دارد ...

انتظار بودند که ببینند شاه جوان، در چنین موقعیت حساس، چه خواهد کرد.

لطفعلی خان در حالیکه دست بر روی دسته شمشیر گوهرنشانی که از کریمخان زند به او رسیده بود، گذارده بود، و هنوز در چشمانش حالت خشم و هیجان دیده می شد گفت:

-من در انتظار این خوجه ی مخنث هستم. و باید بگویم که او، تنها بدرد نگهبانی حرمسراها می خورد و بس!

آنگاه لطفعلی خان رو به حاضران کرد و گفت: من بخلاف حاج ابراهیم، از همین امشب سرگرم تنظیم و آماده کردن سپاهم خواهم شد، و نخواهم گذارد پای این خوجه، به شهر شیراز برسد. ولی به این می اندیشم که چگونه وزیر ما، در حضور شما سرداران سپاه، می خواهد اراده ی ما را برابر دشمن سست کند؟

این برخورد، و یکی - دو نکته دیگر، که در آغاز این پاورقی بررسی کردم، مقدمه کینه پنهانی حاج ابراهیم با شاهزاده زند شد.

در اینجا نیز باید بیفزایم که یکی از بی تدبیری ها و ساده دلی های شاهزاده زند نیز این بود که در همان زمان حاج ابراهیم خان را از مقام وزارت برکنار نکرد. و به این مرد دو رو، و حيله گر و سیاست پیشه و موقع شناس میدان داد، تا برنامه‌ی پلید و نیرنگارانه‌ی خود را گام به گام دنبال کند.

لطفعلی خان به سپاهان رفت، تا با آقا محمدخان به جنگی رو در رو بپردازد، و پس از آن جنگ، به سوی شیراز آمد، تا به بسیج سپاهیان بیشتر اقدام کند. و همانگونه که در برگ های پیشین به

فرمانروا شدن لطفعلی خان، همین منصب از سوی خان زند، باضافه‌ی مقام وزارت به او داده شد.

آنگاه که لطفعلی خان برای مقابله با آقا محمدخان به بسیج لشکر و فراهم آوردن وسایل دفاع سرگرم بود، ناگهان دچار وسوسه و خیانت «وزیر هزار چهره خود» حاج ابراهیم خان کلانتر شد، و در نشستی که شاهزاده زند، با وزیر خود، و سران سپاهش داشت، حاج ابراهیم خان گفت:

-قربان خاک پای مبارکت گردم. هیچ می دانید که طرف شما چه کسی است؟ و چه نیروهایی را برای فتح شیراز دارد؟! لطفعلی خان که از این سخن وزیر خود، یکه خورده بود، گفت:

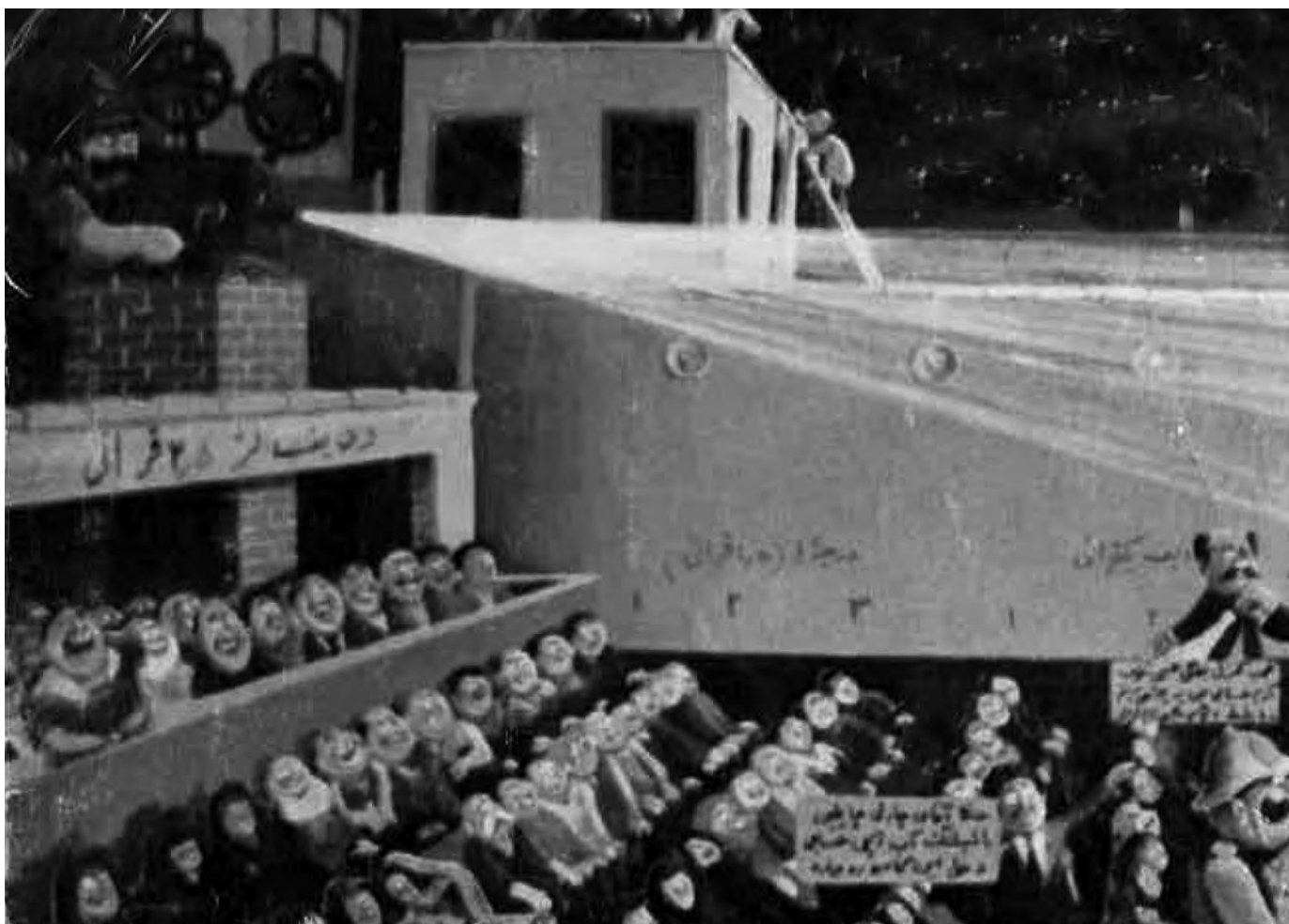
-من آنچه را که از سخن تو درک می کنم، این است که باید در برابر دشمن خود تسلیم شوم. آیا این است معنای غیرت و تعصب و حفظ خانه؟!

میرزا ابراهیم خان که منتظر چنین واکنشی نبود، گفت: منظورم تسلیم بلاشرط در برابر دشمن نیست.

لطفعلی خان فریاد کشید که: پس منظورت این است که با این «شرط» خود را تسلیم این مرد مخنث (خوجه) بکنم که چون نیروی فراوانی دارد، از او امان بخواهم، و غرور ملی و شرافت خود را زیر پا بگذانم، و با تسلیم در برابر او، سلطنت زندیه را به او پیشکش کنم؟ و خود با خواهش و لایه، حکمرانی شیراز را در برابر تسلیم به او، از وی بخواهم؟!

آیا قصد شما جناب وزیر!! این است؟ خاموشی سنگینی بر حاضرانی که در نشست حضور داشتند سایه افکند و همه با چشمان حیرت زده و کنجکاو در





اردوان مفید

همچنان مسأله «چگونه ایران تماشاخانه دار شد»؟ را در این سلسله مقالات دنبال می‌کنیم و چنانکه گفته شد زمان این پژوهش را از ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷ خورشیدی قرار دادیم و دوره‌های مختلف را از آغاز تا سال ۱۳۵۷ به پنج دوره از پیشگامان، پیشکسوتان، حرفه‌ای‌های لاله‌زار، تحصیل کرده‌های دانشگاهی و بالاخره تأثیر کودکان تقسیم کرده و در هر دوره‌ای به جستجوی سؤال خود این راه را پیموده‌ایم از ابتدای این نوشتار به عرض شما خوانندگان گرامی رساندم که من از دیده‌های شخصی خودم که از خانواده ام آغاز می‌شود تا برگزیده‌های آثاری که به آنها شخصاً اعتماد داشته‌ام و یا برگیری از مصاحبه‌هایی پرداخته‌ام که در آنها می‌توانستم پاسخی به سؤال خود داشته باشم. این بار همزاد تأثیر یعنی سینما را که یک پژوهش بسیار دقیق و دلپذیر از «مسعود مهرابی» است را به این منظور برایتان می‌آورم که توجه شما را به آنچه تا به حال گفته‌ایم بیشتر جلب کرده و هم چنین نظر شما را به از خودگذشتگی عاشقان بی‌دریغ هنر سینما و تأثیر معطوف‌کنم، همانهایی که دار و ندار خود را در پی اشاعه این هنر مدرن و شگفت‌انگیز از دست دادند و حتی در این راه مجبور به ترک وطن شدند و مدت‌ها در تبعید به سر بردند، اموالشان غارت شد و جانشان به خطر افتاد.

اشاره به این وقایع از آن جهت مهم است که بدانیم ما از دست رنج این عاشقان بهره‌می‌گرفتیم، بدون آن‌که به آنچه کردند ارج بگذارم. شاید امروز بیشتر بتوانم ترانه زیبای «محمد نوری» را با آن صدای آرامش‌بخش و متین درک کنیم:

ما برای بوسیدن خاکستر قله‌ها

چه سفرها کرده‌ایم، چه خطرها کرده‌ایم
ما برای آن‌که ایران، کشور خوبان شود
خون دل‌ها خورده‌ایم، خون دل‌ها خورده‌ایم...

مرزهای نوین

۱۹۰۰ میلادی، آغاز قرن بیستم، چندین دهه بعد از انقلاب صنعتی، در عرصه‌های صنعت و اقتصاد، مرزهای نوینی رامی‌گشاید. در ایران اما، «حکومت علانیه حراج مناصب و القاب و مناشیر و فرامین به دست کهنه‌فروشان

داخله و خارجه به معرض بیع می‌رسید» و در پناه «ظل الله»، رعیت، در پنجه‌ی خونین استبداد و عقب‌ماندگی نالان است. باین حال، در کنار فقر و تیره‌روزی مردم، زمزمه‌های مشروطه‌خواهی رفته‌رفته اوج می‌گیرد: تفکر لیبرالی اروپایی در قشرهای روشنفکری محبوبیت پیدا می‌کند و پیشرفت‌های فنی اروپا عامه را به اعجاب وامی‌دارد. در این دوران، سنت‌های نمایشی همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند: اجرای تعزیه در

«تکیه دولت»، توسط نقش‌آفرینان نام‌آوری همچون «شیخ حسن شمر، حاجی بارک الله، اکبر تعزیه‌خوان، ام‌الله ملموس و احمد مرمی»، و همچنین مراسم نمایش گونه‌ی سربردن محکومین در «میدان پاقاپوق»، به وسیله‌ی چهره‌های سفاکی همچون «میرغضب باشی و نسق‌چی باشی»، مهم‌ترین رویدادهای دراماتیک سال محسوب می‌شوند. اما، ناگهان، در میان سوغاتی‌های مظفرالدین

در میان سنت‌های نمایشی تعزیه و تعزیه‌خوانی، عربده‌کشی‌های شمر، علی‌اکبر خوانی‌های مظلومانه و مراسم نمایش گونه‌ی سربردن محکومان در میدان پاقاپوق و شقاوت میرغضب باشی‌ها، مهم‌ترین رویداد دراماتیک در ایران روی داد!

سینماتوگراف به عنوان یک پدیده سحرانگیز به ایران آمد و به زودی بهره گیری از آن برای نمایش عمومی رواج یافت!

شاه، که ره‌آورد سفر فرنگ است، وسیله ای پا به ایران می‌گذارد که صدای نافذ شیخ حسن شمر و حضور پر صلابت او را به مبارزه می‌طلبد: چراغ جادو Magic Lantern

تفریح اشرافی

شاه در سال ۱۹۰۰ میلادی سفری به فرانسه می‌کند و در «کنترکسویل» در میان وسایل سرگرمی مختلف یک دستگاه سینماتوگراف می‌بیند. او از این پدیده سحرانگیز خوشش می‌آید و در سفرنامه اش می‌نویسد: «دستگاهی است که به روی دیوار می‌اندازند و مردم در آن حرکت می‌کنند.» در این هنگام «میرزا ابراهیم خان عکاسباشی» به دستور مظفرالدین شاه دستگاه را خریداری می‌کند. در همان سال در شهر «استاناد» کارناوالی برپا بود و طبق نوشته‌ی مظفرالدین شاه «عکاسباشی» از این کارناوال (جشن گل‌ها و خانم‌هایی که سوار کالسکه هستند و گل پرتاب می‌کنند) فیلم می‌گیرد. بنابراین میرزا ابراهیم خان رامی‌توان به تعبیری نخستین فیلمبردار ایرانی دانست. هرچند که فیلمبرداری حرفه ای بعدها با خان بابا معترضی شروع شد.

سینماتوگراف در اوایل سال ۱۲۷۹ هجری شمسی پا به ایران گذاشت و چند سال بعد نیز بهره‌گیری از آن برای نمایش عمومی رواج یافت. در همین ایام در روزنامه «صوراسرافیل» در تاریخ ۱۹۰۸ میلادی این اعلامیه، تحت عنوان «اعلان»، اولین قدم‌های تبلیغات سینمایی را پی‌ریزی می‌کند.

پرده‌های جدید تماشایی سیمونوتوگراف که عوالم خارجی را به طور حرکت و تجسم نشان می‌دهد به تازگی وارد شده و در خیابان ناصری در یکی از مغازه‌های جناب تاجر باشی نشان

میرزا ابراهیم صحافباشی، متجدد و مبتکر و آزادیخواهی نخستین بهره‌بردار سینما در ایران بود!

داده می‌شود مقدم آقایان محترم از یکساعت بعد از ظهر تا دو ساعت از شب گذشته در کمال احترام پذیرفته می‌شود.

اما قبل از آن تنها در باریان قاجار و اشراف از این دستگاه استفاده می‌کردند و در جشن‌های عروسی، ختنه سوران و مراسم شاد دیگر با آپارات‌های ابتدایی فیلم‌هایی را، که از راه روسیه به ایران می‌آوردند، نمایش می‌دادند.

در واقع سینما در ابتدای ورودش به ایران به خدمت طبقه حاکم درآمد. یعنی برخلاف بیشتر دنیا که سینما از همان آغاز یک وسیله تفریحی عامه پسند به شمار می‌رود و در زیر چادرها و در بازارهای مکاره و تالارهای مختلف مردم کوچه بازار را سرگرم می‌کند، در ایران به صورت یک سرگرمی مخصوص اشرافی‌پدیدار می‌شود.

در سال ۱۲۸۳ شمسی، اولین سالن سینما – البته اگر بشود نام سالن بر آن گذاشت – در خیابان چراغ‌غاز به وسیله «میرزا ابراهیم خان صحافباشی» باز شد. در این سالن فیلم‌های کم‌دی کوتاه را، که در نهایت از ده دقیقه تجاوز نمی‌کرد، پشت سرهم نشان می‌دادند و قبل از ورودی سالن، دالانی وجود داشت که در آن یک دستگاه «کینه توسکوپ» گذاشته بودند.

کینه توسکوپ – شهر فرنگی

بد نیست که ما امروز در قرن بیست و یکم، با پیشرفته‌ترین صنعت سینمای دنیا روبرو هستیم از ابتدایی‌ترین وسایل این صنعت نیز باخبر شویم. «کینه توسکوپ» که اختراع ادیسون بود، شباهت به «شهر فرنگی» ایرانی خودمان را داشت، به این معنی که چشم‌را بر آن گذاشتند و کنار این دستگاه جعبه‌ی چهارگوش بلندی بود که در آن سکه‌ای می‌انداختند و یک فیلم کوتاه دو یا سه دقیقه‌ای را، که اغلب از روسیه می‌آمد، تماشا می‌کردند. متوجه می‌شوید که تأثیر روسیه هم مرز ما هم در سینما هم در تأثیر بسیار زیاد بود.

اما بد نیست در این قصه ایجاد «سینما» را به دست باکفایت یکی از پژوهشگران نام‌آور دوران خودمان زنده یاد آقای فرخ غفاری بسپاریم که درباره ابراهیم خان صحافباشی که دلباخته این صنعت شده و تمام زندگی خود را بر سر آن داد می‌گوید:

«میرزا ابراهیم صحافباشی، مرد متجدد و مبتکر و آزادیخواه، نخستین بهره‌بردار سینما در ایران بود. ابراهیم در دارالفنون انگلیسی درس خواند و از حدود ۱۲۹۶/۱۸۷۹ به بعد با انجام سفرهای دور و دراز زمینی و دریایی به

جنوبی بود. سانس‌ها شب‌ها انجام می‌گرفت و در سالن لیموناد و سایر آشامیدنی‌ها به فروش می‌رسید. در داخل تالار و زیر پرده نمایش دویا سه دستگاه «جهان نما» (برای نشان دادن عکس‌ها و گاهی هم تصاویر برجسته) گذارده بودند. دوره این سالن که تماشاچیان‌اش آدم‌های نسبتاً پولداری بودند و هنوز جنبه عادی به خود نگرفته بود، بیش از یک‌ماه طول نکشید... صحافباشی پس از رنج‌های معنوی و مادی بسیار و دلسوختگی تمام از وضع سیاسی ایران اقدام به فروش اموال و اجناس خود کرد و وسایل کارخانه و رشوکاری و تماشاخانه و دستگاه سینماتوگراف و فیلم‌ها و غیره را فروخت.

پسرش جهانگیر قهرمانشاهی می‌گوید که از دلایل مخالفت حکومت با او این بود که حمام بدون خزینه برای آرامنه و کلیمی‌ها در سر چهارراه مهنا ساخته بود و سینما آورده بود و آزادخواه بود. پس از این که اموال صحافباشی مصادره شد، او را به اصفهان و سپس به حوالی جندق و بیابانگ تبعید کردند و بالاخره بازن‌وسه فرزندش به کربلا و هندوستان رفت.»

حکایت همچنان باقی...

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

3901-585(818)



با پرداختی مبلغ اندکی تمام صفحات «فردوسی امروز» را روی وب سایت هفته‌نامه «فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.

FERDOSIEMROOZ.COM

مراجعت به بروزها!

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را خواندید که پس از شرارت‌های زیاد به همراه همسر و پسر خردسالش به مشهد می‌رود و پس از مدتی همسرش از او جدا می‌شود و به تهران برمی‌گردد و او یک بیوه زن سالمند پولدار مشهدی را صیغه می‌کند و به منزل او می‌رود و به مرور با دختر جوان او نیز رابطه جنسی برقرار می‌کند و رمان پایان می‌پذیرد. اما با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم.

پس از حوادثی، شهربانی مشهد او را همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران کرد. در بین راه او در یک قهوه خانه بین راه او با زنی به نام اقدس آشنا شد که بیوه بود و بعدها همسر معاون شهربانی سمنان شد. شبی در کافه ای در سمنان با برادر عزت، معشوقه سابق اش و دو نفر دیگر روبرو شدند آنها به قصد انتقام جویی می‌خواستند او را بکشند چون «عزت» خودکشی کرده بود که پاسبان پست با شلیک چندگلوله دو نفر آنها را کشت و سومی که شوهر خواهر عزت بود، فرار کرد و بعدها بخشوده شد. میرزا باقر در خانه خانم اقدس با دختر زیبای اهوازی آشنا شد و سپس همگی به تهران عزیمت کردند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس ماندند و چند روز بعد جوانی به آن خانه مراجعه کرد. او که شاگرد مدرسه نظام بود خود را پسر میرزا باقر معرفی کرد. کبری زن اول میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصور خان ازدواج کرد.

آقا عبدالله با میرزا باقر به شهربانی کل کشور رفتند و او را به رییس تأمینات تهران معرفی کرد و رسماً به استخدام شهربانی درآمد. میرزا باقر در خانه پدر اقدس با صیغه سابق حاج علیرضا - که فامیلشان بود و برای کمک به جشن عروسی اقدس به خانه آنها آمده بود - آشنا و با او دوست و همخوابه شد. روزی در بازار میرزا باقر به حاج سید محمد گیوه چی تاجر بزرگ و خادم و متولی حرم حضرت عبدالعظیم روبرو شد و به او قول داد که یکبار دیگر حرم و مناره های آنجا را تعمیر کند.

جشن عروسی اقدس و سروان فضل الله خان یک شب در باشگاه افسران و یک شب دیگر در خانه بزرگ حاج علیرضا برگزار شد و همان شب اقدس را به خانه شوهر بردند. میرزا باقر را در یک درگیری با عده ای شرور که «اصغر شرخر»، هم در میانشان بود به کلاتتری بازار بردند. او مطلع شد که «مصطفی لره» چاقو کش معروف تهران خاطر خواه زن اصغر شده است. میرزا شبی با صیغه سابق پدر اقدس گذراند که منبر توی خواب میج هر دورا گرفت ولی هر سه چیزی از آن شب نگفتند.

آقا عبدالله و آقا باقر به شهربانی رفتند و رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه داد که از دفتر مخصوص شاه به آنها ابلاغ شده بود که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر بگیرند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه دارند و سوء ظن یک سازمان سری به آنجا می‌رفت. عبدالله خان سرپرستی عملیات را داشت و جداگانه و مخفیانه به باغ رفتند و داخل ساختمان کلاه فرنگی شد و عملیات خود را ادامه دادند.

در شهر ری میرزا باقر با استخدام بنا و عمله و تهیه مصالح ساختمانی تعمیر حرم شاه عبدالعظیم را شروع کردند و فردای آن روز با عبدالله خان برای گردش به بستنی و پالوده فروشی اول خیابان باب همایون رفتند که صاحب آن با عبدالله خان آشنا بود و چون در سالن جای خالی نبود آن‌ها را در گوشه قسمت خانوادگی که پرده کشیده بودند نشانند که انورترشان دوزن پشت پرده با هم درد دل می‌کردند

و یکی از زن‌ها گوشه ابرو و چشمی به آنها نشان داد و سر صحبت را با آن دورا باز کرد و پس از مدتی پرده را کاملاً کنار زد و میرزا باقر با تحیر به عبدالله خان گفت که او شبیه عزت معشوقه سال‌ها پیش اوست که خودکشی کرده است. حتی صدایش با خواهرش مونی زد! زن هم که کسی جز عزت خواهر عزت نبود هنگام خروج همگی با مرد گردن کلفت و لات‌ی روبرو شدند. مصطفی لره رد عزت را گرفته و از اینجا سر در آورده بود. خیال کرد که او با آقا باقر دوست شده و آنها با هم بگو مگو و دعوا کردند ولی آقا باقر از پس او درآمد و با «فن لنگ» کشتی باستانی زمینش زد و او می‌خواست با چاقو حمله کند که عبدالله خان با هفت تیرش شلیک هوایی کرد و پاسبان‌ها مثل مور و ملخ ریختند و مصطفی لره را به طرف کلاتتری باب همایون بردند! در این شلوغی شوهر سابق او «اصغر شرخر» هم بود و مترصد این‌که به عزت یا مصطفی لره ضربه ای بزند که با دیدن آقا باقر از مهلکه گریخت.

عبدالله خان با مصطفی لره به کلاتتری رفت و مشتی باقر تا منزل زن‌ها را همراهی کرد و به آنها سفارش کرد وقتی گرفتاری پیدا کردند به آقا عبدالله خاوری در تأمینات تهران مراجعه کنند. پدر حاج علیرضا که مریض بود پس از یکی دو روز فوت شد و سروان فضل الله خان، آقا عبدالله و باقر سه چهار روز مشغول کفن و دفن و مراسم عزاداری شدند و پس از چند روز که آن روز به تأمینات رفتند خبر شدند که اعضای یک شبکه جاسوسی شوروی را تأمینات دستگیر کرده است و سپس دستور داده شده عملیات کلاه فرنگی را دنبال کنند. دستور ممنوع الخروجی همه آن افراد صادر شد که به شدت هم زیر نظر قرار بگیرند، البته بدون خشونت.

صاحب باغ و آن میهمانی دوستانه «مفتاح السلطنه» یکی از دیپلمات های ارشد وزارت خارجه بود که جلسه خود را «دوستی و برادری و صلح جهانی» می‌خواند و دستور داده شد بجای این جلسات در یکی از کلوب های سالن های رسمی شهر تهران جلسه داشته باشند. ارتشی‌ها و بانوان و دیپلمات های خارجی مقیم ایران هم عضو این جلسات دوستی و برادری نباشند! کنسول انگلیس که دارای جلسات ماهانه بود و به کشورش احضار شد و دیپلمات فرانسوی هم اخراج گردید. رضا شاه دستور داد پرونده شبکه کمونیستی که دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام کرده بود به دادگستری ارجاع شود چون آنها جاسوس شوروی نبودند و عقاید اشتراکی را نشر و تبلیغ می‌کردند. در شرفیابی مأموران کشف این انجمن مخفی «برادری» میرزا باقر از فرصت استفاده کرد و اطلاع داد که ضمناً معمار است و حرم شاه عبدالعظیم را هم تعمیر می‌کند و رضا شاه به رییس دفترش دستور داد که آئینه کار صحن حرم از بودجه دربار تأمین شود.

در جریان فوت حاج علیرضا کاظم پسر او از سربازی آمد و زن سابق او با یک پسر ده دوازده ساله و هم چنین صیغه سابق او که از وی یک دختر داشت. حاج علیرضا برای همه حتی عبدالله خان و میرزا باقر از ثروت و مال و املاک خود ارثیه ای تعیین کرده بود و سه دانگ خانه مسکونی را هم به رقیه صیغه سابق خود بخشید که با مادرش به آنجا منتقل شد و پسرش نیز با کمک آقا نور صندوقدارش حجره او در بازار را راه انداخت و در خانه ای که پدرش در باغ صبا خریده بود مستقر شد. منیره، خواهرش را قانع کرد که بیش از این زهرا را در منزل خون نگه ندارد و به خانه پدری برگرداند به این ترتیب یک بار دیگر او و میرزا باقر با هم تنها ماندند ولی منیره و شوهرش و رقیه و مادرش خلوت آنها را به هم زدند و خودش هم با آقای حیدری شوهرش با این‌که به مهمانی اقدس دعوت داشتند شب در آنجا ماندند.

ها و چراغ های آویزه ای را در جایی قرار داده بود که آمیختگی رنگ ها در آئینه کاری پیدا باشد.

دو هفته بعد از درگذشت حاج علیرضا مشتی باقر معمارزاده تهرانی پیش از رفتن سرکارش در شهر ری، طرف شهربانی راه افتاد و راپورت یک دزدی در بازار را روی میز خود دید. باورش نمی‌شد که دزدان حجره حاج علیرضا را از قماش و انواع پارچه (اغلب گرانبها) خالی کرده اند. نشانی‌ها را چندبار مرور

فرستی برای کلاتتری که به این بهانه که برویایی به راه بیندازد و حتی عده ای از تهران می‌رفتند تماشای آئینه کاری، مردم تا درگاه حرم می‌توانستند جلو بروند و محوطه حرم را تماشا کنند که میرزا باقر هم سنگ تمام گذاشته و با خرج بی دریغ آن را نونوار و دیدنی کرده بود. چند آئینه نه چندان بزرگ را در چهار گوشه طاق به طوری قرار داده بود که زائران می‌توانستند خود را هم در میان جمعیت ببینند و جای شمعدان

اتاقش دوید در را از پشت چفت کرد و زیر لحاف رفت. این درست موقعی بود که منیره به سر و سراغ شوهرش افتاده بود که جایش را در رختخواب خالی دید و با عجله و توی راهرو دوید که شوهرش از دستشویی بیرون می‌آمد و او پی جویی خود را پنهان کرد و گرفت خوابید.

خبر آئینه کاری حرم شاه عبدالعظیم به دستور رضا شاه و به هزینه دربار در شهری غلغله ای راه انداخته بود و

در مترصد صدای کوبه در بود که همانجا خوابش برد و دم دمای صبح که آقای حیدری به دستشویی می‌رفت متوجه او شد و حیرت کرد که با یک چادر زانوهایش را بغل زده و خوابیده بود از این جریان چیزی سر در نیآورد جز این که آهسته دختر را صدا زد و زهرا متوحش بیدار شد در حالی که مرد می‌خواست او را در آغوش بگیرد و به اتاقش برود ولی زهرا خودش را از حلقه دست های او خارج کرد و به سرعت طرف

ماندن منیره و شوهرش در خانه پدری یک نوع آتش بس در چند جبهه ی سکسی شدن آن شب بود. ضمن این که شوهر منیره هم حالا نور مجلس مدعیان بود ولی مدعی اصلی که میرزا باقر بود اصلاً آن شب به خانه نیامد و شب منزل رئیس تأمینات دعوت داشتند و همانجا هم خوابید و چند بار رقیه با دلواپسی سراغ رختخواب خالی او که زهرا برایش پهن کرده بود رفت و دلخور برگشت. زهرا هم در اتاق نزدیک



بعدش رفقای دزدش همه اداراتی و خبره اند و طبق جریان روز فوت و فن کار رو بلدند! و رئیس اونام یکی از آدمای سابقه دار دولتی و راه کار دزدی رو خوب بلده که کجا بخوابه آب زیرش نره!

با این حرف ناگهان اتاق بزرگ رئیس تأمینات در سکوت فرو رفت و ادامه پیدا کرد به طوری که بعد از آن همه میانه ای که پر از حرف تو حرف بود، سروان فضل الله خان و رفقای اونم توی اتاق سرک کشیدند که چه خبر شده، که انقدر ناگهان سکوت شده؟! «ابرام فاستونی» چشمکی به جناب سروان زد:

- خبری نشده، آقایون شوخی های یه دزد کله گنده رو شنیدند که حجره و انبار پدرزنتون رو که یکی از تاجرهای واردات پارچه انگلیسیه، خالی کردند!

سروان فضل الله خان استکان به دست وارد اتاق شد و یکرست طرف رئیس تأمینات رفت:

- جریان از چه قراره؟ این بابا چی میگه این ابرام فاستونی از چی خبر میده؟! رئیس تأمینات او را کنار کشید و یک ورقه را پنهانی به او نشان داد که در آن نام «استوار محمدرضا میرزایی» رئیس سابق انتظامات و مراقبت گمرک بزرگ تهران نوشته شده بود.

سروان فضل الله خان رفت جلوی «ابرام فاستونی»:

- داری کلک میزنی یا واقعاً خودشه؟! - چه کلکی؟ یارو، حسابی روی دست ما بلند شده و کارو بار ما رو کساد کرده فکرشو بکنید جناب سروان دوسه قواره پارچه دزدی از مغازه ها و خیاط خونه ها کجا و یه کامیون پارچه انگلیسی رو دزدیدن کجا؟

پشت بندش زدن زیر خنده و لیچار بافت: - بالاخره مملکت ترقی کرده! راه آهن داره! بیمارستان داره! دانشگاه داره! دبستان و دبیرستان و خیابان اسفالته داره! ... دزدای اونم ترقی کردند! ... یکهو یک انبار کالا و اجناس رو می دزدند. فردا رو چی دیدی خود خزانه شهربانی رو هم خالی کردند؟! ناگهان رئیس آگاهی شهربانی توپید به او:

- خفه ابرام چرا داری وری می بافی! این مزخرفا چیه میگی؟! رئیس آگاهی که به شدت دماغ بود و بعد به مأموران گفت:

- همه رو مرخص کنید فقط ابرام فاستونی رو نیگه دارید و ازش سر دربیارید که اون یارو رو کجا می توونیم گیر بندازیم؟

«ابرام فاستونی» تا سر و سراغ رئیس کرد و صلاح ندید این خبر بد را خودش به دختران حاجی بدهد که نیم ساعتی نگذشت که دید پسر جوان حاج علی رضا هراسان و عرق ریزان وارد اتاق او شد. - مشتی دیدی چه خاکی به سرمان شد. دزدان تمام انبارها را از پارچه خالی کردند؟! میرزا باقر همانطور بی تفاوت و بهت زدگی او را نگاه کرد و رقه گزارش کلانتری بازار را جلوی او تکان داد و گفت:

- صبح زود خبرش به ما رسید و مأموران کلانتری الانه اونجان و از آقا نور پرس و جومی کنند که چه چیزایی بردند! - اونچه که ارزش زیادی داره قواره های پارچه های انگلیسیه؟! هنوز دقایقی نگذشته بود که سروان فضل الله خان و رئیس نگهبانان دانشگاه جنگ و چند نفر از دوستان دانشگاه جنگ او هم رسیدند و اقدس و منیره هم آمدند و تمام تأمیناتی ها دستگیرشان شد که یه دزدی بزرگ اتفاق افتاده...!

رئیس تأمینات دستور داده بود که دزدهای هر رقم جنس و کالای دزدی که شناخته شده و معروفند در آنجا جمع کنند. رئیس کلانتری با آقا نور و پادوی حجره هم آمدند و اتاق جای سوزن انداختن نبود و به ناچار سروان فضل الله خان و رفقاییش به راهرو رفتند. می دانستند که مأموران به طور جدی دنبال پیدا کردن دزدان هستند چون خیال می کردند بردن این همه قواره پارچه کار یک نفر و دو نفر نیست!

در همین حین و بیص مأموران، چند نفر از دزدان معروف بازار و تیمچه ها را هم آوردند که سابقه سرقت از بازاری ها را داشتند از جمله «ابرام فاستونی» که شگرد خاصی در دزدی مغازه های پارچه فروشی و کیش رفتن قواره پارچه های ندوخته مردانه از چند خیاطی های معروف تهران را داشت.

ابرام فاستونی دزدی شب گذشته را انکار کرد و بالاخره با اصرار رئیس آگاهی وریش گرو گذاشتن مأموران قدیمی که از همکاری طفره می رفت، با طعنه و سرزنش گفت:

- حالیتونه این دفعه سومیه که یک حجره و انبار پارچه رو دزد و نتونستید دزدش رو گیر بیارید؟! رئیس تأمینات سرش را پائین انداخت و چندبار تکان داد:

او ادامه داد: - واسه این که دزد این پارچه های خارجی از دزدای دم دستی و خرده دزدای مٹ ماکور و کچلای قدیمی نیست، وسایل داره! کامیون داره!

دزدهای پارچه و فاستونی زد که در این دزدی خبره بود و تخصص داشت ولی رئیس با خودش فکر کرد که او حرف بدی هم نزده و باید در تشکیلات مأموران اداره تأمینات تغییراتی بدهد و بعد رو کرد به میرزا باقر معمارزاده تهرانی و به همین عنوان پرطمطراق هم از او نام برد:

- از قرار معلوم رد گرفتن از این دزد کار حضرتعالیه... آخه در عین این که دزدی خوش سلیقه اس. پارچه های خارجی هم میدزده...

- یعنی بار میکنه...! رئیس آگاهی به ابرام فاستونی اخم کرد:

- حالا هر چی؟! ... ولی در سرگرمی، گرچه منحرفه ولی بدسلیقه اس، قاپ انداز! - از قاپ بازی خوشش میاد و بعد مٹ بیشتر قاپ اندازا دنبال چیه؟ یه بچه خوشگل!

انتظامات سابق گمرک تهران از او گرفتند. پخی زدن زیر خنده!

- آقا میرزا محمود این روزا با شاه ... (حرفش را خورد) با امام رضا هم پالوده نمی خوره...!

رئیس آگاهی او را به اتاقش خواست که دو نفری صحبت کنند اتاق های تأمینات داشت خلوت شد و مشتی باقر هم می خواست یواشکی از اداره «جیم» شود که سرکار معماریش برود که رئیس آگاهی در اتاق را باز کرد و با انگشت او را به اتاقش خواند و مشتی باقر دلخور و دماغ از این که چرا امروز به اداره آمده، طرف اتاق رئیس رفت.

ابرام فاستونی اول میرزا باقر و هیکل او را تحویل گرفت...

- به به. چه عجب اداره اتون بجای اون همه آدمای قناس و تریاکی، مأمورای جدید و بزین بهادر استخدام کرده؟! - فضولی موقوف!...

رئیس توی دهان رئیس معروف

میرزا باقر کمی بهش بر خورد: - قربان ما نه قاپ بازی و نه بچه باز! این کجاش به ما مربوط میشه، که ردکار اونو بگیریم؟! رئیس آگاهی از جهتی خواست دلجویی کند...

- بالاخره بیشتر قماربازا اخلاقیاتی دارند. لات و لوت ها معرفت هم دارند و توهم با اونا زمانی آخت بودی و حشو و نشر داشتی و از جیک و پیک اونا خبر داری!

میرزا باقر یک دستش را روی چشمش گذاشت:

- ای ی به چشم... منتظر التماس دعای من واسه کمک باشین! چون این جونورام خوش و هم ناخوشن! اونا هم مهربون و اهل معامله ان، هم زورگو و خشن و بی رحمند... حالا باکدومش و چه وسیله ای رو برو بشیم! ابرام فاستونی دودید توی حرف اون:

ورق بزنید

-بایه پسر خوشگل!

این بار هم با چشم غره رئیس آگاهی روبرو شد و پشت بندش ، مشتى باقر گفت:

-البته پانداى کار خودشونه، اما اگه اجازه بدید من و ابرام خان از حضورتون مرخص بشیم و سرنخ رو گیر بیاریم! رئیس آگاهی گفت:

-هنوز هیچی نشده عکس در مغازه حاج علیرضا امروز توى صفحه روزنامه اطلاعاته... خدا عاقبت همه مارو بخیر کنه!

ولى عاقبت به خیر نکرده که بعد از ظهر در یک شرفیابی فوری هم رئیس شهربانی و هم رئیس آگاهی در معرض خشم و فحش های رضا شاه بودند که به شدت عصبانی شده بود:

-حالا دزدا در زمان ما به جای یه تکه پارچه یه توپ پارچه که نه یه انبار پارچه می دزدند!!

... بعد با عصایش محکم به پای رئیس آگاهی کوبید:

این پارچه کهنه دزدا، این تخم مرغ دزدا، حالا در دوران ما انبار پارچه رو می دزدند و شتر دزد، شدند...؟! باریک الله به غیرتتون!... بریدگم شیدهمین چند روزه باید دزداگیر بیفتند.

موقع بیرون آمدن رییس شهربانی و رییس آگاهی از دفتر شاه، رئیس شهربانی که به شدت عرق می ریخت و همانطور که کلاه افسریش زیر بغلش بود با سقلمه زد توى سینه رئیس آگاهی:

-فقط تا پس فردا مهلت داری...! او جرأت کرد که توروى او ایستادگی کند: -مگه یه کامیون پارچه دزدی، توى بغل من جا میگیره حضرت اجل که فردا بیارم!؟

اما محمود گمرکچی قاپ باز معروف حریف بازی با اسمال چکش یکی از لش ها و قاپ بازهای معروف تهران بود و محمود خان خیلی هوای او را داشت. اسمال چکش دسته کوتاه کوچکی توى جیبش داشت که اگر یک ضربه توى شقیقه هرکسى می زد طرف فوری رو به قبله اش می شد. یکبار محمود گمرکچی وقتی با اسمال چکش پشت میدان تره بار مولوى و سرقبر آقا قاپ می ریخت ممل مامانى را دیده و خیال کرده بود که «نشونده» ابرام چکشیه ، بعد فهمید همدرسى پسرشه، از آن سربند محمود گمرکچی تونخ پسره رفت ولى ممل مامانى اغلب با جعفر پسر اسمال خان بود و گرنه تابه حال صد دفعه لات و لوت های گودنبورک خونه و سرقبر آقا و کوچه صابون پز خونه و چاله خرکشی و

نازی آباد - همه آنجاهایی که زیر بلیط محمود گمرکچی بود - تا به حال صد دفعه ممل مامان را دزدیده بود. محمد خان پس از اخراج از گمرک تهران که یک دارو دسته دزدی و «انبار خالی کردن» راه انداخته بود به اسمال چکش ام مقررى می داد که مراقب دستبردهای او باشند.

ممل مامانى در حالی که چهارده پانزده سال داشت با آن چشم و ابرو مینیاتوری و پوست گندمگون و زلفی که به دور و اطراف سرش می ریخت توى دخترهای چند محله خاطر خواه

علیرضاست! ولى اون دست بردار نبود تا من یه سنگ برداشتم و براش ول کردم که خورده گوشه پیشونیش... که براق شد و می خواست منو کتک بزنه! میرزا باقر دو کف دستش رو بهم کوبید و گفت: «خودشه»!

زهرابا تعجب و حیرت از او پرسید: یعنی چی خودشه؟!

-جریان دزدی حجره مرحوم حاج علیرضاست ما دنبال یک سرنخ می گردیم که یکی از نشونی های اون دزدی، همین پسره جلف و خوشگلیه که بهش میگند: ممل مامانى!

چکشه و اون ام به خاطر رفاقت پسرش خیلی هوای این پسره رو هم داره، خودش ام که اینکاره نیست و صبح تا شوم توى «شهرنو» است با این جنده لگورى ها.

-حالا کار من چیه، بایس اونو کجا بکشونم!

مشتى باقر گفت:

-بایس بهش برسونی که ظهر و عصر موقع تشکیل مدرسه بایس بیاد طرفای مدرسه انوشیروان و بازار کل عباسعلی ، اون کشته و مرده یه دختره شد که همیشه اونجا پیدااش میشه...



ابرام فاستونى گفت:

-اون بدمصب مثل ماهی لیزه و صدجا کشیک گذوشته شده که دررفته، ولى یه جورى بهش اطلاع میدم، اصلاً بگی «میم» اون دلش غنج میره برای «ممل مامان»!

از فردا میرزا باقر زهرار اراضی کرد که ظهر و عصر هر جور شده واسه خرید سرى به بازارچه بزنه... اگر شد چند قدم به طرف مدرسه ای که توى خیابان مولوى است بره!

و-ا پسر منومى خورن!

-نه جونم ممل مامان عاشقته همه رو شل و پل میکنه! زهر ا اخم کرد و می خواست قبول نکند: -به قیافه اش نمیدانولى از اون لش های دهن دریده اس!

میرزا باقر به او اطمینان داد: -من درد و قدمیت مراقبتم! و نمیتونه چپ نگاه کنه...

زهرابا قدرى مرد را دوست داشت هر کاری اومى گفت که اگه با پسره لاس هم بزنه قبول می کرد.

-زهرابا جون مواظب باش زیاد با اون پسر قرتیه اخم و تخم نکنی. گوشه چشمی بهش نشون بدی و البته نذارى توبازارچه و خیابون آبروریزی کنه. چون اون خیلی پروره!

اما پیغام را که محمود خان گمرکچی گرفت. اولین حرفی که به صاحب دکه عرق فروشی خیابون سیروس گفت این که: «مسیویه دام نباشه»!

-من دام مام نفهمید، میگن این «مامد» مامان میره مدرسه اونجا و بازار کال عباس علی... ظهرها و بعد از ظهرها...!

روز اول دوم پیغامی که گرفت احتیاط کرد و از دور نظاره کرد و دید که با دختری ورمی رود و دور اون می چرخد خوب دقت کرد و دید دختره تنهاسه...

روز سوم آهسته آهسته نزدیک شد و با لحن ملایمی گفت:

ممدخان اینکارها تو بازارچه رسوایی داره. این زنا و دختر اصحاب دارند...! ممل مامانى به او محل نگذاشت و طرف زهرافرت و چادرش را کشید که جیغ او بلند شد و چند نفر از کسبه آمدند وسط و یقه اش را گرفتند و دوتا از آدم های خود محمد گمرکچی دست انداختند و کمربند شلوارش رو کشیدند.

-بچه رقاص به زن مردم چیکار داری؟ می خواستند شلوارش را پایین بکشند که محمدخان رفت و او را بغل زد و مانع کار آن ها شد. در همین حیص و بیص میرزا باقر با عجله دخالت کرد:

-چی شده زری جون... چه خبره... محمد گمرکچی جازد و گفت:

-هیچی شما آشنای این آبیچمون هستین، ببرینش... منم این آقا پسر و می برم به پستنى بخوره!

مشتى باقر کوتاه نیامد: -شنیدم چند روزه دنبال ناموس مامی افته، امروز تصادفی بهش برخوردیم... و شکمش جرمیدم.

ممد مامانى حسابی ترسیده بود و بیشتر خودش را به محمد گمرکچی می چسباند و کسبه هم داشتند به طرف او هجوم می آوردند که محمد گمرکچی با عجله او را به طرف خیابان برد و چند قدم زیر بغل پسر را گرفت به طوری که ناگهان او را توى یک دکه عرق فروشی انداخت و دررا بست که انگار آب شده و توى پیاده رو فرو رفته!

ادامه دارد...



● **رفیق باید دلش صندوقچه باشد!**
یکی از شرایط مودت رازداری معلوم شده است.

● **رگ لیلی روزدن، خون از دس مجنون میومد!**
هم در نامربوط گویی طرف صحبت به کار می آمد، و هم در نزدیکی دل، در حد دو جان در یک قالبی.

● **رمال اگه غیب می دونس گنج پیدا می کرد!**

تخطئه‌ی رمال و مدعیات کشف ضمایر و مثل آن. یکی از ایشان تاجری را به نشان دادن دفینه می فریبد و برای مخارجش مبلغ هنگفتی مطالبه می کند، یکی از دوستان تاجر مطلع شده، او را با رمال و چندتن دیگر را به ضیافت جوجه پلودعوت می کند و دستور می دهد جوجه‌ی رمال را که زیر برنج بنهند، که رمال آن را اهانت پنداشته چندان که به اعتراض برمی آید میزبان جلو آمده جوجه اش را زیر برنج بیرون کشیده می گوید یافتن این آسان تر، یا دفینه‌ی زیر زمین؟!

منجمی مردی را دید که از خانه او بیرون می آمد. بانگ و غریو بر داشت که با همسر او بوده! کسی گفتش: تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟ که ندانی به خانه ات در کیست!

● **رمز و راز زن و شوهر فقط باید رختخواب بدونه!**
مسایل زن و شوهر فقط باید میان خودشان

باشد. کمترین ضررش برای این که اگر حُسن زن یا مرد عنوان شود چشم طمع به سویشان گشوده شده، هر آینه عییشان گفته شود، موجب اختلاف و بلکه جدایی شان گردید، که به دلسوزیشان برمی آیند. و از نظر تربیتی این واقعه، که مردی از عیب زنش شکایت می کرد، اما معلوم نمی نمود و چون پرسیدند؟ گفت کسی عیب زن خود نباید نزد بیگانه ببرد، تا کارشان به طلاق کشیده زن شوی اختیار نمود و چون خواستند عیب او که دیگر زن او نیست اظهار بکند جواب داد: آن گاه که زن من بود نتوانستم گفتن، اکنون به چه حق بتوانم عیب زن مردم به زبان آورم!

● **رنگ رخساره نشان می دهد از سر ضمیر!**

در معنی رنگم را ببین، حالم را پیرس! و این که چهره نشان دهنده‌ی ضمیر می باشد.

● **رنگ شاش شتر و مزه گل گاب زبون!**
وصف رنگ و مزه‌ی چای بد.

● **روت نمیشه، به غریب بگیر جلوت!**
عنوانی دیگر در معنی ضرب المثل: روت نمیشه پشتتوبکن.

● **روی تشک پر قو خوابیده!**
کسی که در آسایش و راحتی خیال بوده، یا به محل و پست نان و آب دار افتاده، یا به دامادی خانواده‌ای ثروتمند در آمده باشد.

● **روز دستاش به هواس شب پاهاش!**
وضع زن بدکاره یا فقیر، که روز ملتمس از پروردگار و شب در رنج به دست آوردن معاش.

● **روزگار نامناسب مردم ناسازگار - گه ز دست بخت نالم گه ز دست روزگار**
از اشعار کوچه باغی که عرق خورها در میخانه‌ها

می خواندند، در شکوه از بخت و فلک کج مدار.

● **روز و شب نفهمیدن!**
حرف مشغله‌ی زیاد.

● **روزی (رزق) افتاده دس قوزی!**
بی سرو پا را اختیاردار معاش و کارگزار امر خود دیدن.

● **روزی که روزت بود، دو ذرع و نیم پهنای گوزت بود!**

نظریه تنبل پیری که در جوانی و هنگام حرکت کار آمد نبوده، چه رسد به حال!

● **روزی به حرف راس میزنه اونم وقتی که پشت در، ازش پرسن کیه؟ بگه منم!**
نظریه دروغگوی به دروغ امتحان داده.

● **روش مٹ سنگ پای حموم می مونه!**
مورد مصرفش در تعریف پررویی، به حیا و شرم نشناختن.

● **روغن چراغ ریخته رونذر امامزاده می کنه!**

هیچ و غیر قابل استفاده، یا وصول را به کسی بخشیدن، یا قول بخشش آن دادن.

● **رویه رو که دادی آسترم باید بدی!**
از عنایت و محبتی برای خود طلبکار ساختن. مأخوذ از ارتباط لباس با خیاط، که چندان که رویه اش دادی مطالبه‌ی آستر می کند.

لُشی با سیلی نانی از نانوا گرفت که بقال به التهاب در آمد و چون پرسیدند؟ گفت: آخر نان که بدون پنیر نمی شود!

● **روی تخته‌ی (سابق بر این بجای سنگ، یک تخته الوار بود) مرده شور خونه ببینمت!**
نفرین مادر به بچه‌ی شرور.



● **ریش گرو گذاشتن!**

غیرت و شرف و مردانگی و بالاتر از آن گرو گذاشتن، چه ریش از همه بالاتر شناخته شده بود و تا اواخر که تنها به ریش خود دست کشیدن و اظهار گرو گذاشتن آن به صورت ضمانت قبول می آمد و در خواهش های توسط، میان دو نفر که: این ریشوکفن کردی کوتاه بیا، کار را به سامان می رسانید.

● **ریشموول کن تخمتوول کنم!**
صرف نظر کن، صرف نظر بکنم. کوتاه بیا، کوتاه بیایم. گذشت کن، گذشت بکنم. دو نفر مجادله می کردند که یکی را ریش و دیگری را تخم طرف به چنگ گرفته و چون دومی رهایی بیضه طلبید اول گفت...

● **ریگ ته خوب!**
ماندنی، برقرار، همیشگی. مثل زن اول یا عقدی، مرد در برابر بعدی و صیغه ای، که در نزاع و گفتگوها زن عقدی بگوید: برو آب رفتنی! منم که ریگ ته جویم.

● **زاغ سیاشو خوب زدن!**
تعقیب کردن، زیر نظر داشتن، مُج گیری.

● **زاییدن بی درد نمیشه!**
هیچ خواسته ای بدون مرارت حاصل نمی شود. هر کار و طلبی زحمتی دارد. نظیر: حمام بی عرق نمیشه.

● **زبان به سق چسبیدن!**
در معنی مُردن، تمام کردن، چه در مُردن به سق می چسبد. یکی از نفرین ها به آزار رساننده که در مردن زبانش به سقش بچسبد و چون چنین شود از گفتن شهادتین و درخواست شفاعت محروم می شود.

● **زبره رو بذار در نرمه!**
دستور به اشاره و کنایه به طرف خطاب که جلو بزرگ تر چهارزانو و ولنگ و واز ننشسته بلکه دو زانو و مؤدب بنشینند، همراه یاد دادن قاعده اش که پاشنه را در مقعد (نرمه) بگذارد. نشستن که غیر از بر روی زمین نبود، حالات مختلف داشت. اول دو زانو، شبیه زانو زدن شتر، دوم مربع (چهارزانو). سوم چُندک در دو نوع تکیه به دیوار دادن و زانوان به سینه چسباندن و در اندیشه و غم آن را بغل گرفتن و دیگر یک پا به زیر و یک پا قائم داشتن که قماربازها می نشستند، و بر روی صندلی نشستن، جز برای بزرگان و روضه خوان ها تا قبل از پهلوی قرار نبود و متلک می آورد: ول مَعطلی نشسسه، رو صندلی نشسسه.

● **زبون به دهن بگیر!**
تشر بزرگ تر به کوچک تر در پر حرفی.

چهره‌های آشنا:

هنوز پشت پرده «دائی جان»!



اخيراً «فرزانه تأییدی» هنرمند قدیمی سینما و تأثر متنی را در صفحه اجتماعی اش منتشر کرده که بسیار پر حاشیه و خبرساز است. نوشته خانم تأییدی ابتدا ذکر خاطراتی از اوصاف و شخصیت جالب «پرویز فنی زاده» هنرمند تأثر و سینما است و سپس اشاراتی بر بعضی از هنرمندان و کارگردانان فنی سینما دارد. اما قسمت پر سر و صدای نوشته خانم تأییدی آن جایی است که به «علی نصیریان» و «عزت الله انتظامی» اتهام زد و بند علیه فنی زاده را می دهد و این که چون تقوایی درخواست حقوق بالای آن ها را برای بازی در سریال ماندنی «دائی جان ناپلئون» نپذیرفته بود و نقش را به فنی زاده و نقشبند داده بود و کار هم گل کرده بود این دو نفر حساسی با پرویز فنی زاده چپ افتاده بودند و برای عضویت او در اداره نمایش موش می دواندند و خیلی مسائل دیگر. به هر حال راست و دروغش پای خانم فرزانه تأییدی. اما در کنار این مسائل خاطرات بسیار جالبی از پشت پرده سینما و تأثر در این میان گفته شده است به راوی خبر گفتیم بیاورد که چاپ بزنیم!



دو چهره در یک قاب

علاقمندان به سینما به خوبی از سابقه همکاری «مسعود کیمیایی» و «عباس کیارستمی» دو کارگردان صاحب نام ایرانی آگاهی دارند، دوستی و همکاری آن دو از فیلم به یاد ماندنی سینمای ایران «قیصر» شروع شد که در آن کیارستمی ساخت تیتراژ را برعهده داشت. این همکاری در ساخت تیتراژ سال های بعد که کیارستمی تبدیل به یک کارگردان مشهور هم شد ادامه داشت و به عنوان «دستخوش» برای کیمیایی تیتراژ درست می کرد. چندی پیش به مناسبت تولد مسعود کیمیایی، کیارستمی سر صحنه آخرین فیلم کیمیایی حاضر شد تا بعد از مدت ها عکاسان بتوانند این دو چهره سینمای ایران در دو سبک مختلف سینمایی، در کنار هم در یک (قاب عکس) گیر بیاندازند. جالب است بدانید برای تهیه تیتراژ فیلم «سربازهای جمعه» کیارستمی همان دستمزد فیلم قیصر را گرفت که چند هزار تومانی بیشتر نبود. آن هم در واویلاي گرانی دستمزد!



یک ترانه استثنایی

علاوه بر صدای گرم و تکنیک آواز و اجرای صحیح، یکی از ویژگی هایی که همواره «شهریار» را از همه خوانندگان هم دوره خودش جدا می کند، انتخاب شعرها و درک بالایی است که از کلام در موسیقی اش دارد. جدیدترین شاهد این ادعا هم کار جدید شهریار به نام «ریشه در خاک» است که در آن از یکی از اشعار «فریدون مشیری» شاعر فقید و پراوازه معاصر استفاده کرده است. ملودی اثر که بسیار هم به قول معروف بر کلام «نشسته است» کار خود شهریار است و تنظیم آن هم از «رما کانیان» این کار با ویدیویی از دکلمه و صدای زیبای فریدون مشیری شروع می شود که بر تأثیرگذاری آن افزوده است.

یک ترانه شنیدنی!

به دلیل کثرت حضور ترانه سرایان جوان و تعدد ترانه های خوب بسیاری از خوانندگان این روزها به کلامی که اجرا می کنند اهمیت بیشتری می دهند. به عنوان نمونه «سپیده» خواننده خوش صدایی که چند سالی است حضور دائمی دارد اخیراً ترانه ای با مضمون نو و عاشقانه را اجرا کرده با ریتم آرام که در زمره یکی از کارهای بسیار خوب او قرار می گیرد، به خصوص که در این گونه ترانه ها است که یک خواننده می تواند توانایی ها و زیبایی های صدای خودش را به مخاطبان نشان دهد و انصافاً هم سپیده از پس اجرای این ترانه برآمده. موسیقی ترانه تازه سپیده که «مدارا می کنم» نام دارد اثر «شوبرت آواکیان» و ترانه آن هم سروده «پگاه جانباز» می باشد.





پولمومی خوام یا الله!؟

خیلی تیم فوتبال پرسپولیس فصل قبل گل کاشته، اکنون «یحیی گل محمدی» سرمربی نیم فصل دوم سال قبل این تیم شاکی از این است که چرا طلب عقب مانده او را از فصل قبل نمی دهند. هر چند اوضاع پرسپولیس از زمانی که او آمده بهتر از قبل شد اما بسیاری از کارشناسان فوتبال تصمیم های غلط او را در بازی فینال جام حذفی و برخوردهای او با «مهدی مهدوی کیا» را از دلایل شکست پرسپولیس می دانند. البته این هم رسم ناجوری است که مدیران غیر فوتبالی این روزهای فوتبال ایران عادت دارند پول های بازیکنان و کادرفنی را به قول معروف بالا بکشند. اما شاید بهتر بود که «گل محمدی» هم این جریان را به اصطلاح «رونمایی» نمی کرد تا دوستان پرسپولیزی او قضیه را فیصله بدهند!



یاد واره ای که «امنیتی» شد!

پس از حادثه تلخ درگذشت سه کوهنورد ایرانی، «حمید فرخ نژاد» هنرپیشه مطرح سینمای ایران فراخوانی برای بزرگداشت این سه کوهنورد در محله دربند تهران داد. از آنجایی که مأموران امنیتی حتی از سایه خودشان هم می ترسند با انجام این بزرگداشت مخالفت کردند و اجازه تجمع ندادند. با همه این احوال تعدادی از هنرمندان و مردم در محل تجمع حضور پیدا کرده بودند که با واکنش مأموران نیروی انتظامی مواجه شوند. عجیب این که چرا اینقدر با مطرح شدن نام سه ایرانی که برای ایران جان خود را از دست داده اند مخالفت شود. گویا در پستوهای قدرت رژیم تمایل دارند در نهایت مانند کره شمالی همه فقط از رهبر بزرگ بگویند. به هر حال دست فرخ نژاد درد نکند که به یاد این سه کوهنورد بود.



بازیکن بچه پرو!

در هفته گذشته «مجتبی جباری» که استقلال را ترک کرده و اکنون در تیم سپاهان است، بعد از یازده سال حضور در تیم استقلال که از توپ جمع کردن به تیم ملی راه یافته است به اصطلاح «منم» زده و با پرویی گفته است که در جریان درگیری با مشت به صورت «علی فتح الله زاده» مدیرعامل باشگاه استقلال کوبیده و نازشست هم گرفته نه این که جریمه نشده بلکه ۶ ماه هم به عنوان معالجه پا، خورده و خوابیده است. در این میان با این که کار جباری مستوجب جریمه و اخراج بوده جناب مدیرعامل استقلال چقدر بیحالی نشان داده و بی دست و پایی که از بازیکنی مشت خورده و باز هم او را در تیم خودش حفظ کرده است. یاد زمانی بخیر که مدیریت فوتبال ایران با چهره هایی چون «خسروانی ها» و «عبدالله» و «اکرامی» ها بود که بازیکنان جرأت «نتق» کشیدن نداشتند ضمن این که احترامشان هم محفوظ بود.

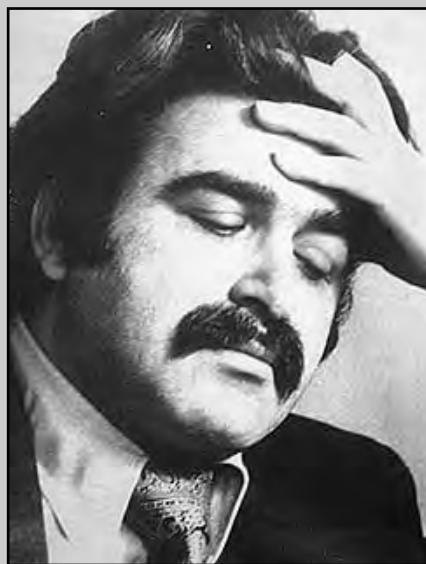
در انتظار یک کنسرت خوب!

گفته می شود که بعد از مدت ها «حسین علیزاده» آهنگساز صاحب نام موسیقی ایرانی در ایران به اجرای کنسرت می پردازد. در این کنسرت گروه موسیقی «هم نوایان» او را همراهی خواهند کرد به همراه «محمد معتمدی» و «پوریا اخوای» به عنوان خواننده که یکی شاگرد «محمدرضا لطفی» و دیگری شاگرد «محمدرضا شجریان» است. از آنجایی که موسیقی سنتی هیجان کمتری دارد معمولاً اجرای کنسرت آن در ایران راحت تر مجوز می گیرد، هر چند در چند سال اخیر به چهره های مطرح آن یا مجوز نمی دهند مثل محمدرضا شجریان یا دیر به دیر مجوز می دهند مثل خود حسین علیزاده.



دزدیده شده، مفقود یا تو خالی!؟

خبر عجیبی که هفته گذشته منتشر شد به سرعت رفتن دست نوشته های «غلامحسین ساین ساعدی» نمایشنامه نویس و داستان نویس صاحب نام ایرانی بود. آن طور که برادر او به رسانه ها اعلام کرده دو سال پیش شخصی تحت نام محقق و نویسنده خودش را معرفی کرده و در حالی که برادر ساعدی تحقیق کرده که او فرد معتبری نیست آثار او را به او نشان داده و اما چندی بعد دست نوشته ها به سرعت رفته است. البته اکثر افراد ماجرا را کمی مشکوک می دانند اول این که چرا نام آن شخص را اعلام نمی کنند و این که چرا وقتی فهمیدند که طرف خالی بند است باز هم به او اعتماد کرده اند و چگونه آثار به سرعت رفته است. این که پای چه جریانی وسط بوده طرف دولتی یا امنیتی بوده یا اصولاً یک هیاهوی تو خالی است شاید گذشت زمان مشخص کند. یادآوری می شود ساعدی بیشتر آثار خود را چاپ و منتشر کرده و یادداشت های خارج از کشور او نزد «خانم لنگرانی» آخرین همسر اوست.



Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 167

Date: August 7, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	French Bakery Encino, CA (818) 757-1248 (818) 996-5104
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سر دبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Caspian Food M. Scottsdale AZ (480)473-4793	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Shayan Market Torrance, CA (310) 375-5597
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Super Saman Market Woodland Hills, CA (818) 347-8002	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Wholesome Choice Irvine, CA 949- 551- 4111	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Mission Ranch Market Mission Viejo, CA (949) 707-5879	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از ما بخواهید!
کتابهای
فردوسی

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

- 1) "ONE OF THE BEST DOCS OF THE YEAR."
1a) A riveting investigation on the death of privacy... 1b) A MUST-SEE." TWITCH FILM
2) "This film should be MANDATORY VIEWING for everyone who uses the Internet." SLUG Magazine
3) "NAIL-BITING SUSPENSE 3a) a VITAL piece of journalism 3b) asks the questions we should all be asking." filmfestivals.com
4) "DARKLY COMICAL 4a) calmly understated and ARRESTINGLY INSISTENT." Variety 5) "Terms and Conditions May Apply is THE BEST I HAVE SEEN." OC Weekly
6) "If you believe the privacy promises of online giants like Google and Facebook, then Cullen Hoback's doc will REMOVE THE SCALES FROM YOUR EYES and your hand away from your mouse." Toronto Star

Terms and

Conditions

May Apply

I Agree



HYRAX FILMS PRESENTS "TERMS AND CONDITIONS MAY APPLY"
FEATURING MARGARET ATWOOD DANAH BOYD ORSON SCOTT CARD RAY KURZWEIL DOUGLAS RUSHKOFF
MOBY ELI PARISER SHERRY TURKLE AND MARK ZUCKERBERG
DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY BEN WOLF CINEMATOGRAPHY CULLEN HOBACK ADDITIONAL CINEMATOGRAPHY VINCE SWEENEY MUSIC BY JOHN M ASKEW
EDITED BY CULLEN HOBACK CONSULTING EDITOR GEOFF RICHMAN ANIMATIONS RYAN KRAMER CHRIS ALLISON ASSOCIATE PRODUCER BEN WOLF
PRODUCED BY CULLEN HOBACK JOHN RAMOS NITIN KHANNA
EXECUTIVE PRODUCERS JAY WALIA KARAN KHANNA NITIN KHANNA JASWINDER GROVER
DIRECTED BY CULLEN HOBACK

IN THEATERS THIS SUMMER
TACMA.NET